

بنیاد مطالعات ایران

برنامه تاریخ شفاهی

والاحضرت اشرف پهلوی

بنیاد مطالعات ایران
Foundation for Iranian Studies

برنامه تاریخ شفا‌هی

صاحبہ شونده : وا لحضرت اشرف پھلوی

صاحبہ کننده : دکتر احمد قریشی

نیویورک : ۵ ژوئن ۱۹۸۲

نیویورک : ۱۵ نومبر ۱۹۸۲

(مصاحبہ در دو قسمت)

فهرست مطالب مندرج در مصاحبه شماره (۱)

با و لاحضرت شا هدخت اشرف پهلوی

صفحه

موضوعات

تولد و کودکی ، احساسات جوانی از پدر و مادر ، نزدیکی با برادر دوقلو ،
احوال خانه و خانواده .

خاطرات از رضا شاه در مقام سردار سپه و نظریات او درباره یکپارچه ساختن
ایران ، روابط رضا شاه با فامیل ، خاطرات از مدرسه و روابط با پدر و
ما در ، روابط با برادر ، دوستان و معلمان برادر .

تصمیم رضا شاه به فرستادن ولیعهد به سوئیس و تاثیر آن سفر بربارا در ،
درباره دستور رضا شاه به بازگشت مصاحبه شونده از سوئیس ، سفر به
سوئیس از طریق روسیه ، ملاقات با نماينده هیتلر .

تحصیلات و معلمان ، دوستان رضا شاه ، توطئه سردار اسعد بختیاری علیه رضا شاه ،
دربار تیمورتاش .

بازگشت ولیعهد از سوئیس و ازدواج با فوزیه ، خاطراتی از فوزیه و ملک فاروق ،
توصیه و لاحضرت شمس برای ازدواج شاه با شریا بختیاری ، روابط با دیگر
اعضاء خانواده پهلوی .

فهرست مطالب متدرج در مصاحبہ شماره (۱) با والاحضرت شاحدخت اشرف پهلوی

صفحه

موضوعات

- ۲۱ ۱- مسافرت به افریقای جنوبی برای اینکه نزد رضا شاه باشد که به آنجات بعید شده بود، توصیف هواپیمای نظامی، اولین ملاقات با پدر خود که در تبعید بودند، اصرار رضا شاه برای نکه ایشان با ایران مراجعت کرده و نزد برادر خود باشند.
- ۲۲ - ۲۳ ۲- مسافرت با کشتی با برابری، اقامت در تنها ئی در مومباسا، پرواز با یک هواپیمای کوچک بر فراز افریقا و منتظر ماندن برای پرواز به قاهره.
- ۲۴ ۳- ملاقات با شفیق شوهر آینده در قاهره.
- ۲۵ - ۲۷ ۴- ملحق شدن به شاه، علاقه ایشان به هوشینگ تیمورتاش، نقشه برای فرار با او، دخالت شاه، موافقت شاه با ازدواج با شفیق.
- ۲۸ ۵- زندگی رضا شاه در تبعید، منزل، خانواده، گربه ها و کارهای روزمره
- ۲۹ ۶- عدم وفاداری وزیر امور خارجه، به اطلاع نرساندن یادداشت کشورهای متفق، منجر شدن این موضوع به استغفاء اجباری رضا شاه.
- ۳۰ ۷- توصیف شهر تهران در سالهای اول سلطنت محمد رضا شاه
- ۳۱ - ۳۲ ۸- فعالیتهای تروریستی اخوان المسلمین، اوضاع و احوال سیاسی آن زمان، روی کار آمدن مصدق و اصرار اوبرا ینكه دولتهای خارجی انتخاب اورا به نخست وزیری تائید کنند.
- ۳۳ ۹- برگزاری مصدق و نقش سیا.
- ۳۴ - ۳۵ ۱۰- اصرار مصدق برای نکه ایشان کشور را ترک کنند، زندگی در خارج از کشور، موضوع کمالت ایشان، دوستی با تیمسار زا هدی، اولین تماس مقامات امریکایی و انگلیسی برای اینکه از ایشان بعنوان فرستاده مخصوص نزد برادر شان، استفاده کنند.
- ۳۶ ۱۱- آمدن به ایران واقامت در منزل والاحضرت غلام رضا، سررسیدن فسوردی ما مورین مصدق و تقاضای اینکه ایشان محاک کشور را ترک کنند، امتناع ایشان ارایین کار، تسلیم پیام لاک و مهر شده به ثریا، ترک کشور بدون ملاقات با شاه.
- ۳۷ ۱۲- خیانت به شاه از طرف سفراء ایشان در بغداد و رم.
- ۳۸ ۱۳- وارد شدن به رم، دریافت خبر تغییر اوضاع در ایران، تلگراف زا هدی مبنی بر درخواست بازگشت شاه.
- ۴۰ ۱۴- نخست وزیری زا هدی، نقش علاء در واقعه آذربایجان، اقبال بعنوان یک دوست و ما مور عالی دولت، علم جوانترین عضو کابینه، روابط شخصی او با شاه.

- ۱۵- تماس انگلیسها با مالکین بزرگ و سران عشاير و حمايت آنها از شيخ خرغل
- ۱۶- مناسبات شاه با فردوست ، رفيق کودکی ، گزارشهاي امنيتی عليه فردوست ، نقش او در غربال کردن گزارشهاي امنيتی که بنظر شاه میرسيد ، تغيير روش بين شاه و فردوست از دوستي و تماس شخصي به گزارش رسمي دادن صرف ، كينه و حسد فردوست نسبت به شاه .
- ۱۷- آخرين دستور شاه به زنرا الها مبني براي نكها از بختيا ر نخست وزير حمايت کنند .
- ۱۸- ايادي ، فсад ، روابط خميني با کشورهاي خارجي .
- ۱۹- سازمان امنيت ، تيمور بختيا روا خلافات او با اميني ، تبعييدا و ، مذاكرات با دولت عراق برای ترتيب دادن يك کودتا ، شایعات مبني برقتل او از طرف ساواک ، پاکروان بعنوان رئيس سازمان امنيت ، نقش او در حمايت از خميني بعد از آشوب پانزده خرداد ، نقش علم در پايان دادن به غائله در آن زمان ، امتناع شاه از خونريزي تصيري بعنوان رئيس ساواک .
- ۲۰- تغيير در روش ايشان بعد از دوره مصدق و کناره گيري کامل از دخالت در سياست داخلی کشور .
- ۲۱- بازديدار زندان قصر ، مذاکره با پرويز ثابتی درباره حقوق بشر و تصفیه وسائل ارتباط جمعی از کمونیست ها ، مسئولیت رضا قطبی دراین خصوص .

فهرست خلاصه مندرجات مصاحبه شماره ۲ با والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

صفحه

- ۱ - مراجعت از مسکو به تهران و ملاحظه تظاهرات مخالفین . پیشنهاد خروج ایشان از کشور، از طرف اعلیحضرت . وصول اخبار ناراحت کننده از تهران .
۵۳
- ۲ - عدم پیش‌بینی عواقب تظاهرات . مسئله اطلاع علیاً حضرت از کسالت اعلیحضرت و کسان دیگری که از موضوع کسالت اعلیحضرت اطلاع داشتند .
۵۴
- ۳ - تأخیر در معالجه اعلیحضرت و عقب افتادن انجام جراحی های لازم . ناراحتی اعلیحضرت از موضوع گروگانگیری و خروج ایشان از امریکا . آنجا که معالجات ، دیگر موثر واقع نشد .
۵۵
- ۴ - مسئله سری نگهداری کسالت اعلیحضرت . توهمندی فوت ایشان قبل از ۲۱ سالگی ولیعهد . مسئله امکان کودتای افسران . موضوع قدرت و فرماندهی مطلق اعلیحضرت برآ رتش : " بطوری ارتش در مهار ایشان بودکه بدون اجازه اعلیحضرت معکن نبود بهبیج اقدامی دست بزنند ".
۵۶
نا موفق ماندن کودتای احتمالی بعد از رفتن اعلیحضرت .
- ۵ - ملاقات باراکفلر و کسینجر . عدم تماس با مقامات دولتی امریکا . موضوع روابط خمینی با امریکائی ها . نظر اعلیحضرت درباره علل انقلاب : "... بمن گفته شد که امریکائی ها مرانمیخواهند و روسها نیستند و این کاملاً صحیح بود ".
۵۷
- ۶ - مسئله حقوق بشر و فضای باز سیاسی و عواقب آن . مسئله زندانیان سیاسی . موضوع رسوخ و نفوذ کمونیست ها و جیش ها در دستگاه های دولتی آزاد بودن آنها بعنوان یکی از عوامل از بین رفتن مملکت : "... متساقنه برای همین هم بود که این اتفاق افتاد چون همه آزاد بودند و تمام انتخابی که در زمان مصدق بودند آزاد بودند . تمام کمونیست ها و

و توده ها همه آزاد بودند...." ، اعلام خطر سازمان
امنیت در این خصوص .

۵۸

۲ - وجود انحراف سیاسی در رادیو و تلویزیون و نفوذ کمونیستها
در آن . علل بکار بردن قوا ای نظامی برای جلوگیری از
انقلاب : "... این یک چیزی است که فهماندن آن مشکل
است .. برای اینکه اعلیحضرت یک آدمی بودکه در عین
اینکه قدرت داشت ، در عین حال آدم بسیار انسانی بود..."

۵۹

۳ - اکراه شدید اعلیحضرت از کشتا رو خونریزی برای آینده سلطنت در
ایران . عقیده اعلیحضرت در مورد ترجیح ترک کشور بر
خونریزی . حدود نفوذ علیا حضرت در اداره امور مملکتی
اوپا ع داخلی وزارت درباره روماتب صمیمیت علم و اقبال به
اعلیحضرت .

۶۰

۴ - نفوذ ناپذیری اعلیحضرت . مشکلات ناشی از طول دوران نخست
وزیری هویدا . مراتب صمیمیت آموزگار روابرات منفی دولت
شیفاما می برای اعلیحضرت .

۶۱

۵ - مسئله لزوم جلوگیری از توسعه انقلاب ، در اوایل کمار .
سازمان امنیت و حدودکار آئی آن .
حکومت نظامی و علل عدم موفقیت آن . تجربه حادثه
۱۵ خرداد .

۶۲

۶ - شبکه نظامی حزب توده در دوران دکتر مصدق . تعلیمات
و همکاری سیا با سازمان امنیت . مسئله شکنجه . سوابق
مربوط به سپهد بختیار رئیس سازمان امنیت .

۶۳

۷ - وساطت پاکروان در عدم اعدام خمینی . موضوع پول دادن
سازمان امنیت به خمینی و اعدام پاکروان از طرف خمینی
بمنظور سرپوش نهادن براین واقعیت .

۶۴

۸ - بازدید از زندان و تحقیق درباره رفتار مامورین با زندانیان .

موضوع حقوق بشر . طرز فکر و روش شاپور بختیار .

۱۴- نحوه خروج شاپور بختیار از کشور . مسئله حمایت ارتش از بختیار و کودتای احتمالی . حمایت اعلیحضرت از شاپور بختیار : " اعلیحضرت قبل از رفتن ، همه امرای ارتش را خواسته بودند و به آنها گفته بودند که پشتیبانی صدر مدبای بدیدهی بدبه بختیار و اگر بختیار کاری نتوانست بکند ولازم شد کودتا بکنید " ۶۶

۱۵- نقش ژنرال هایزر در جلوگیری از کودتا . حاضر نشدن امرای ارتش در روز مقرر برای کودتا . استنباط صحیح اعلیحضرت از علل واقعی جریانات مربوط به انقلاب .

۱۶- عدم تمايل اعلیحضرت به آمدن به امریکا . نحوه اقدام و عمل دستگاههای تبلیغاتی امریکا . خروج اجباری اعلیحضرت از مراکش . کمکهای راکفلر و کسینجر دریافت نمود برای اقامت اعلیحضرت . ۶۸

۱۷- امتناع دولت مکزیک از قبول سکونت مجدد اعلیحضرت در آن کشور . نظر راکفلر و کسینجر در مورد رویه اشتباہی امریکا نسبت به رفتار با اعلیحضرت . شدت گرفتن کسالت اعلیحضرت در مکزیک .

۱۸- گروگانگیری و علل واقعی آن . ناراحتی اعلیحضرت از واقعه گروگانگیری و خروج قبل از موعد از امریکا . وضع بازداشتی اعلیحضرت . تمايل شدید اعلیحضرت به ترک امریکا . ۷۰

۱۹- مسئله استرداد اعلیحضرت از طرف دولت پانا ما . نوشتن دونامه به آقای کارترا در مورد حفظ جان و سلامت اعلیحضرت و اقدامات موافقت آمیز آقای کارترا .

۲۰- مسئله پول هائی که از طرف ایران ، بمنظور استرداد اعلیحضرت ، به دولت پانا ما داده شد . توقيف هوا پیمای اعلیحضرت از

طرف پاناما و جلوگیری از خروج ایشان . مداخلات آقای کارتسر
بمنظور تهیه موجباًت خروج اعلیحضرت از پاناما و توفیق در
اینکار .

۲۲

۲۱- وضع ناراحت زندگی اعلیحضرت در پاناما . دعوت صمیمانه
پرزیدنست ساداًت از اعلیحضرت و رفتن ایشان به مصر .
تماس با وزارت خارجه امریکا در مورد وضع ناراحت
اعلیحضرت .

۲۳

۲۲- عقیده در باره‌اینده ایران . لزوم اعاده رژیم سلطنتی به
ایران وجهات اجتماعی و سیاسی آن . خطرات رژیم فعلی
برای مملکت : "... اگر روسها پیشستی نکنند و مملکت
را بعد از خمینی نگیرند ، یا اینکه کمونیست می‌شود مملکت و با
سلطنت بر می‌گردد و شق سومی ندارد ..." .
علل برپا کردن جنگ با عراق . امکان یک کودتای نظامی
در آینده . عدم امکان بقا حکومت خوندها پس از مرگ
Хміні .

۲۴

سئوال: میخواستم از حضور والاحضر استدعا کنم که لطف بفرمایندو راجع به زندگی خودتان ازا واشل کودکی تا کنون مطالبی را با یک مقدمه بفرمایند؟

والاحضر: من میترسم هرچه که بگویم، چیزی باشد که در کتابم نوشته شده ولی معهذا با کمال میل حاضرم که جواب سئوال شمارا بدhem. از کودکی من اگر بخواهید بدانید، باید بگویم که من یک بچه ناخواسته‌ای بودم، چون یک خواهر بزرگتری داشتم و پدر و مادرم خیلی مایل بودند که یک فرزند پسر داشته باشند و وقتی که خدا پسر بانها داد، آگاه شدنده که یک بچه دیگر هم هست. من یک بچه دورافتاده‌ای بودم و همانطورهم بزرگ شدم. از بچگی از مهر مادری یا مهر فوق العاده پدری بهره‌ای نبردم و بیشتر آشنا نیم با دایه‌ام بودکه داشتم و او مرأ بزرگ کرد و علاقه شدیدم با او بود. بعدها بزرگتر شدم و به سنی رسیدم که میفهمیدم که این علاقه روی برادرم متتمرکز شده است. چون، مأدو قلوه‌ستیم همانطورکه میدانید و خیلی بهم نزدیک بودیم و علاقه شدیدی بهم داشتیم و این کمبودبی محبتی را که از پدر و مادرم داشتم، برادرم پرمیکرد. از دوران کوچکی خیلی خوب یا دم نمی‌آید ولی از آنوقتها یا دم می‌آید که پدرم سردا رسپه شده بود و مادر کاخ گلستان زندگی میکردیم، در آنجا مادرم و خواهرم و من دریک عمارت نسبتاً "بزرگی که میل خارجی داشت زندگی میکردیم و برادرم همدره‌مان محظه ولی دریک منزل جدا زندگی میکرد، برای اینکه پدرم عقیده داشت که ولیعهد باشد و دردو مردانه بزرگ بشود و در دامان زنها، این شاید میسر نباشد. اینها دوران بچگی مرا تشکیل میدهند که بغير از ساعتی که با برادرم بودم، خاطرات دیگر میخوردم و پدرم در مسافرت بود و در جنگ بود، هرچه که بی‌دام می‌آورم از مهر مادری و پدری چیزی بخاطرم ندارم.

سئوال: ممکن است از والاحضر سئوال کنم، راجع به قسمتی که فرمودید از مهر پدری و مادری زیاد بخوردار نبودید توضیح بیشتری بفرمایید؟

والاحضر: خلاصه اینستکه من بدست دایه سپرده شده بودم چون مادرم دو بچه داشت، یک دختر داشت و یک پسر که تازه بدنیا آمده بود و پدر و مادرم متوجه آنها بودند و من بدست دایه سپرده شده بودم و از پستان دایه شیر میخوردم و پدرم در مسافرت بود و در جنگ بود، هرچه که بی‌دام می‌آورم از مهر مادری و پدری چیزی بخاطرم ندارم.

سئوال: مثلًا "تاجه سالی"؟

والاحضر: مثلًا "تادوسالگی"، برای اینکه عجب اینستکه خیلی زیاد چیزها از طفولیت دریا دم هست، نمیدانم دوسالم بود، یا سالم بود،

هرقدرحم که بودهمه چیزدریا دم هست ،

سؤال: آیا والاحضر در تهران متولد شدند؟

والاحضر: بله من در تهران متولدشدم والبته جای خودمان را عوض میکردیم و هرقدرحم که به درجات پدرم اضافه میشد، منزل ما هم بهتر میشد. وقتکه مادرم زن پدرم شد، پدرم سروان بود و بعد فوراً "به درجه سرتیپی نائل شدو وقتیکه من و برادرم بدنیا آمدیم، پدرم سرتیپ بود و خوب از آن موقع من میتوانم بگویم که در رفاه و آسایش زندگی کردم و هیچ وقت زندگی کوچک نداشتیم. پسر درم درجات نظایر اخیلی سریع میگذراند، من از خیلی بچکی یادم هست که پسر درم سردار سپه بود و بعدهم تمام قدرت و اینطور چیزها دست اوبود، مثل اینکه از اول زندگانی ما قدرت در دست پدرم بود و ما در یک محیط بزرگ و قدرت بزرگ شدیم.

سؤال: با گرفتاریها که اعلیحضرت رضا شاه داشتند حتی موقعی که سردار سپه بودند، آیا فرستی بودکه با شما نشست و برخاست کنند؟

والاحضر: من هم میخواستم همین را بگویم. این فرصت بعدها پیش آمد، ولی در اوائل طفولیت، از پدرم چیز زیادی یادم نمی‌آید چرا که موافقی که ایشان به جنگ میرفت و بر می‌گشت، بخصوص یکدفعه یادم هست و فکر می‌کنم که از جنگ با کوچک خان برگشته بودکه به ایشان خیلی هم بدگذشته بود و خیلی لاغر شده بود و ریش پدرم هم در آمد بود. اینها را بیاد دارم، مثلاً "اینطور از پدرم یادم نمی‌آید ولی آدمی که آنطور خسته باشد و آنقدر در فکر جنگ و یک پارچه کردن مملکت باشد و در فکر مملکت باشد، کمتر به بچه‌های کوچک میرسد، ولی اگر میتوانست میرسید. خوب آن برا در و خواهیم، دیگر بزرگ شده بودند ولی من کمتر مد نظر بودم و بیشتر با دایه‌ام در اتفاق خودم بودم ولی این وضع بعداً" عوض شد و هرچه ما بزرگتر می‌شدیم پدرم بمانزدیکتر می‌شد تا زمانیکه بسرا درم رفت به اروپا و از آن موقع من و خواهیم بیشتر پدرم را میدیدیم.

سؤال: آن موقع والاحضر سیزده یا چهارده ساله بودید؟

والاحضر: یازده سالم بود و از آن موقع مابه پدرم خیلی نزدیک شدم بطوریکه حتی "میباشتی نهار و شام را با ایشان صرف میکردیم. از ساعت یازده و نیم صبح ما حضوراً ایشان بودیم برای صرف نهار و بعدم در ساعت هفت و نیم شب، البته ساعت هفت و نیم موقع شام نبود، قدری میوه و یک چیز کوچکی میخوردند و ما برای ایشان کتاب میخواندیم. یادم نمی‌آید کتابی داشتم که اسم آن کتاب آبی بودکه کتاب پلتیک انگلستان در ایران بود و من آنرا برای ایشان میخواندم.

سؤال: آیا نام نویسنده کتاب درخاطر والاحضرت هست؟

والاحضرت: نه یادم نیست، به صورت اینطور، مادو ویا سه ساخت از روز را با ایشان میگذراندیم.

سؤال: آیا کتاب، بیشتر سیاسی بود؟

والاحضرت: پلتیک خارجی بود، در مردم سیاست انگلیس در ایران. بعداً "این وضع همینطور ادامه داشت تا اینکه واقع بیستم شهریور پیش از آمد پس درم مجبور شد ایران را ترک بگند و سلطنت را بسپارد بست پرسش، همانطور که همه میدانند.

سؤال: والاحضرت فرمودید که شام راهمه، نزد اعلیحضرت میآمدید، آیا تمام والاحضرتین بودند؟

والاحضرت: نه در آن موقع گفتم که برادرم رفته بود فرنگ. برادرهای کوچک هم همه رفته بودند با اعلیحضرت بفرنگ واژجه ها فقط من و خواهرم مانده بودیم.

سؤال: آیا والاحضرت شمس را میفرماشید؟

والاحضرت: بله والاحضرت شمس و من و سه تا از بچه های که دیگر خیلی کوچک بودند و نمیتوانستند بیانند و سرمهیز بشینند، اینستکه فقط خواهرم و من بودیم و من دیگر خیلی به پدرم نزدیک شده بودم و یادم میآید و فرا منوش نمیکنم که هر وقت که اتفاق کوچکی برایم پیش میآمد میرفتم پهلوی پدرم و به ایشان میگفتم که "مثلاً" اینکار را کردن دو با من اینطور شود و در خانه این چیز پیش آمد، ایشان همیشه بمن گوش میدادند، با وجود اینکه این اتفاقات برای ایشان خیلی اهمیت نداشت ولی مطلبی که من میگفتم با دقت گوش میکردند که به بینندگه "مثلاً" آیا من ناراحت شده‌ام، پس درم بچه‌ها ایشان را "بیم" میگردند و میگفتند: ببم غمه نخور، درست میشود، خوب میشود، ناراحت نباشید. میخواهم بگوییم که تا این اندازه انسان دوست بود و بچه‌ها بیش را به شدت دوست داشت.

سؤال: در این زمان رابطه والاحضرت با اعلیا حضرت ملکه مادر نزدیک بود یا نه؟

والاحضرت: بهتر شده بود ولی هیچ وقت من در منزل را بخطه، زیادی با ما درم و خواهرم نداشتم و فقط رابطه من همان بود که با برادرم داشتم که دو روز در هفته یعنی پنجشنبه و جمعه را میرفتم و با اوزنگی میگردم.

سؤال: این موقعی بودکه اعلیحضرت از سوئیس برگشته بودند؟

والاحضرت: نه، هنوز قبل از اینکه بروندیه سوئیس، پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها همیشه من میرفتم در همان کاخ گلستان که منزل داشتم، من میرفتم در یک ساختمان دیگر در همانجا و با تفاوت برادرم بودیم و برادرم با تفاوت حدود سیزده نفر از پسر بچه‌ها که هم مدرسه و همکلاس شدند، آنجا بود.

سؤال: آن موقع والاحضرت درجه سنی بودید؟

والاحضرت: در سن هفت یا هشت سالگی و از آن سن تا یازده سالگی اینطور بزرگ شدم. بیشتر با برادرم بودم و بهمین دلیل است که بیشتر بازی من با پسر بچه‌ها بودواصلاً در عرصه عروسک بازی نکردم و به اسب سواری و یا بازی‌های پسرانه علاقه داشتم و همیشه بازی من با پسر بچه‌ها بود.

سؤال: آن موقع که اعلیحضرت در آن سن و سال جدا زندگی می‌کردند سرپرست ایشان که بود؟

والاحضرت: امیراکرم پسرعموی پدرم.

سؤال: در آنجا فقط ایشان سرپرستی می‌کردند؟

والاحضرت: بله ایشان بودند و ضمناً "یک سرهنگ دیگر هم بود. چند نفر معلم بود و سرپرست آنها امیراکرم بود.

سؤال: فرمودید که دوستان و آشناهای اعلیحضرت آنجا بودند، ده، دوازده نفر از پسر بچه‌های هم سن ایشان، خاطر والاحضرت هست آنها کی بودند؟

والاحضرت: خاطرم هست یکی همین فرد و سرت بود و یکی هم از بچه‌های تیمور تاش بود.

سؤال: هوشتنگ و منوچهر را می‌فرمایید؟

والاحضرت: نه هوشتنگ و مهردادیا مهرپور، بله مهرپور، وا ز پسرهای افسران هم بودند، مثل اینکه بیشتر آنها همان پسرهای افسران بودند.

سؤال: اسا می آنها در خاطر والاحضرت هست؟

والاحضرت: اسا می آنها در خاطرم نیست ولی میدانم یکی از آنها نوه خود امیراکرم بود، پهلوان که تصادف کرد و فوت کرد که همان ناصر پهلوان

بود. یکی هم پسری بودکه فرزندیکی از امیرلشگرها بودکه بعدم درسن چوانی مردوازمه مphinکه از همان اول، بین تمام افراد نزدیکی برادرم به فردوست بیشتر از همه بود و با و بیش از دیگران محبت داشت.

سؤال: پدر و ما در فردوست را ممکن است بفرمایید، که بودند؟

والاحضرت: مثل اینکه پدرش ستوان ارتش بود ولی شاید درجه اش ستوان هم نبود، نائب هم نبود، مثل اینکه گروهبان بود، بله گروهبان بود.

سؤال: او چطور به اعلیحضرت نزدیک شده بود؟

والاحضرت: برای اینکه پدرم میخواست که از همه گروهها و طبقات با اعلیحضرت تماس داشته باشد تا ایشان تمام طبقات مملکت را بشناسند و با همه تماس داشته باشد.

سؤال: اینطورکه والاحضرت میفرمایند، پس اعلیحضرت رضا شاه این استوار یا نائب فردوست را میشناختند و گفته بودند که پرسش را بفرستد به منزل اعلیحضرت؟

والاحضرت: بله، بله خودشان انتخاب کرده بودند.

سؤال: آیا والاحضرت سخا طردا ریدکه درجه موقع اعلیحضرت تصمیم گرفتند که ولیعهد را به سوئیس، در خارج از کشور بفرستند، این فکرا زچه کسی بود؟ آیا خودا ایشان با این فکر افتادند؟

والاحضرت: بله خودا ایشان بودند، افکار خود پدرم بود، برای اینکه ایشان همیشه خیلی دور بین بود و برای ایرانی بزرگ فکر میکرد و میدانست که بعد از خودش و بعد از قدرتی که داشت با یادکم کم مملکت روبه دموکراسی پرورد و بهمین جهت اعلیحضرت را به مملکتی فرستاد که از هر مملکتی دمکرات ترسود واقعاً "وقتیکه اعلیحضرت از سوئیس برگشت، یک روح دموکراسی عجیب داشت و این روح دموکراسی تا آخر با ایشان بود. بر عکس آنچه که دیگران فکر میکنند، برادر من یک آدم خیلی دموکراتی بود. مثلًا" وقتیکه در لوزان

سوئیس بود بخاطر اینکه با بچه‌های دیگر فرقی نداشته باشد، سعی میکرد که بیشتر مثل آنها لباس بپوشد و مثل آنها، بیش از دویاشه دست لباس نداشته باشد و چند جفت کفش متعدد نداشته باشد و درنتیجه مثل آنها زندگی کند، بطوریکه وقتیکه برگشتند بایران، نوکر خودشان راهم آورده بایران که اوهم با ایشان خیلی نزدیک بود.

سؤال: ممکن است بفرمایید که وقتی تشریف بردن بخارج از کشور، همیشنهایش فرد و پسرهای تیمورتاش هم با ایشان رفته‌اند؟

والاحضرت: فقط فرد و پسرهای تیمورتاش در آن موقع پدر مهرپور در حبس بود. یعنی تیمورتاش در آن موقع حبس بود ولی با وجود این چون اعلیحضرت خیلی علاقه به مهرپور داشت اوراهم با خودشان بردن دولی متناسفانه یک سال بعد از فوت پدرش مهرپور مجبور شد که برگردد.

سؤال: در آن موقع اعلیحضرت بفکر اینکه ازو الاحضرتها، شما یا والاحضرت شمس را بخارج بفرستند، نبودند؟

والاحضرت: نه، اصلاً "بر عکس" من یا دم می‌اید وقتی برای اول بار رفتم برادرم را ببینم، در سن چهارده سالگی، و پس از دو سال دوری رفتم به آنجا ولی زود برگشتیم.

سؤال: یعنی والاحضرت رفتید بسوئیس؟

والاحضرت: بله رفتم به سوئیس، من به درس خواندن خیلی علاقه داشتم و در درس "ریاضیات" قوی بودم ولی وقتی رفتم آنجا، آنهمه وسیله برای درس خواندن و دانشگاه‌ها را دیدم، برای اینکه آنوقت ماجزدانشگاه تهران، هیچ دانشگاه دیگری نداشتیم، آنرا هم مثل اینکه در آن موقع نداشتیم و بعداً "تأسیس شد. من میل داشتم در آنجا تحصیلاتم را ادامه بدم، این بود که کاغذی به پدرم نوشتیم که اجازه بدهندم در آنجا بمانم و با والاحضرت درس بخوانم. کاغذم را با تلگراف جواب دادند که تقریباً "با این

معنی بودکه : شما غلط زیادی نکنید و فورا " با مادرتان برگردید.

سؤال : ممکن است والاحضرت بفرمایندکه آیا آن سفر خیلی جالب بود ؟ و آن زمان چطور سفر کردید و از چه راهی رفتند ؟

والاحضرت : بله از راه بادکوبه رفتیم ، یعنی با کشتی رفتیم به بادکوبه از بندر بہلوی و از بادکوبه ، با ترن از روسیه و لهستان و آلمان ردشدم و رفتیم تاسوئیس .

سؤال : آیا در روسیه اقامت کردید ؟

والاحضرت : فقط پنج یا شش روز در ترن بودیم والبته باید بگویم که بهترین پذیرایی را از ما کردند .

سؤال : پذیرایی رسمی بود ؟

والاحضرت : بله پذیرایی رسمی بود و در لهستان هم همینطور رسمی از ما پذیرایی کردند و در برلن هم همینطور و نماینده هیتلر آمده انجا برای دست دادن با مادرم و همه کشورها پذیرایی خوبی کردند و مخصوصا " روسیه " .

سؤال : در روسیه اقامت نکردید ؟

والاحضرت : اقامت نکردیم و فقط ردشدم .

سؤال : آیا هیچ خاطره ای نداشید ؟

والاحضرت : این سفر برای من خیلی جالب بود ، برای اینکه اولین دفعه بودکه با ترن مسافت میکردم .

سؤال : تا آن موقع والاحضرت سوار ترن نشده بودید ؟

والاحضرت : نه ، ما آنوقت ترن نداشتیم و من با ترن تمام مناظر را میدیدم . تمام این مملکت ها را زیر پا کذاشتیم . در هر استگاه که ترن

میا یستاد، مردم را میدیدیم . هنوز که یادم می‌آید بنظرم خیلی جالب بود که اینهمه بارفروش درهر " استیشن " بود.

سؤال: منظور و لاحضرت از بارفروش چیست؟

والاحضرت: منظورم فروشده‌هاشی بودندکه پرتفعال می‌فرخند و سبب می‌فرخندوا مثال اینها، همینطورکه در تهران در کنار کوچه‌ها بود، آنجا کنارایستگاه‌های ترن بودوا اینها برای من خیلی جالب بود. روشهای خودشان با ما خیلی مهربان بودند و عده‌ای هم مواطن و مراقب نبودند. خیلی گاردداشتیم که از ما مرا قبیت می‌کردند و خیلی هم مهربان بودند. هر چه که از آن سفری‌دادگاری دارم همه‌اش خوب بود و نقطه تاریک و بدی در ذهنم نیست.

سؤال: در این مسافت که والاحضرت رفتند علیا حضرت ملکه مادرهم بودند؟

والاحضرت: علیا حضرت ملکه مادرهم بودند، خواهرم والاحضرت شمس‌اله بودندو من.

سؤال: از ایرانیها چه شخص دیگری همراه‌تان بود؟

والاحضرت: یکی از خانمها بود، شخصی که سرپرست ما بود، اسدبها در بود. آقای اسدبها در وقتی رئیس تشریفات وزارت خارجه بود و اتفاقاً وقتیکه به لهستان رسیدیم، دختر اسد بها در که ما در شهر لهستانی بود آنجا بود که بعدها دوست خیلی صمیعی خودمن شد. آن دختر را که الان با اسم نینو آقایان است شاید می‌شناسید. در آن موقع هم سن من بود، او هم یازده سال داشت و در ورشو بودوا زمان‌موقع ما با هم دوست شدیم.

سؤال: در ورشو اقا مت نفرمودید؟

والاحضرت: در با دکوبه یک شب ماندیم و در روشو رفتیم به سفارت، ولی شب را اقا مت نکردیم.

سؤال: بعد از روشو آمدیدی به برلن؟

والاحضرت: آنجا توقف نکردیم، فقط در همان ایستگاه بودیم.

سؤال: از طرف دولت کسی آمد آنجا؟

والاحضرت: از طرف هیتلر یک دست‌کل برای مادرم آورده بودند و رئیس

تشریفات خودهیتلر بود که آمدجلوی ما برای استقبال، بعد رفتیم به سوئیس در یک محلى در لوزان ماندیم. منول ما بین لوزان بود و مدرسه برادرم.

سؤال: آیا مدرسه شبانه روزی بود؟

والاحضرت: مدرسه شبانه روزی بود و ما برای اینکه نزدیک برادرم باشیم در لوزان اقامت داشتیم. البته برادرم درس میخوانند و فقط جمیع ها و شنبه ها می آمدند پیش ما والبته تعطیلات هم داشت و تعطیلات تابستانی هم بود، بسا وجود این برادرم در مدرسه بود.

سؤال: درباره خاطراتتان از اروپا آن زمان بفرمائید، آیا اروپا با ایران خیلی فرق داشت؟

والاحضرت: خیلی عجیب است که من میخواستم همین را بگویم. من فکر میکردم که خیلی برایم تعجب آور باشد که "مثلاً" بعد از تهران، یک شهرهای را نشانم بدهنند، مثل اینکه همه آنها را در خواب دیده بودم و تصور میکردم که آنها را میشناسیم. البته چیزهایی را میدانستم، چون خانمی بود با اسم خانم ارفع و این خانم تمام چیزهایی را که من در سفر دیدم برایم تعریف کرده بود، که اینجا این سطور است و مقاوماتی فراوانی دارد، گردشگاری زیاد دارد، راههای خیلی قشنگ دارد و من در سفر هم اینها را دیدم و از این جهت برایم خیلی تعجب آور نبود.

سؤال: این خانم ارفع که فرمودید با تیمسار ارفع خوبشاوندی داشت؟

والاحضرت: زن برادر تیمسار ارفع بود.

سؤال: آیا ایشان سوئیسی بودند؟

والاحضرت: نخیر، فرانسوی بود و بهمین دلیل ما زبان فرانسه را از همان موقع یادگرفتیم، تقریباً میتوانم بگویم مثل زبان ایرانی.

سؤال: با این ترتیب وقتیکه والاحضرت تشریف برده بود سوئیس فرانس
صحبت میکردید؟

والاحضرت: بله برای اینکه از هفت سالگی این خانم با ما بود.

سؤال: چه مدت در سوئیس بودید؟

والاحضرت: در حدود سه ماه که مدرسه برادرم تعطیل بود.

سؤال: چه فصلی بود

والاحضرت ۹

تابستان

سؤال: بعد از همین راه برگشتید؟

والاحضرت: بله از همین راه برگشتیم، البته من در موقع برگشتن مثل موقع رفتنم روح "خوش نبودم. برای اینکه خیلی میل داشتم آنجا بهمانم، اولاً "در کنار برادرم باشم و بعداً" هم درس را ادامه بدهم و خیلی میل داشتم درس خیلی عالی بخوانم ووارددانشگاه بشوم ودانشگاه را تمام کنم. متأسفانه نه تنها نتوانستم دانشگاه را تمام کنم بلکه اصلاً نتوانستم درس را تمام کنم، چون در چهارده و پانزده سالگی مرانا مزدکردند واین بود که نتوانستم درس را ادامه بدهم و فقط توانستم تا کلاس یازده آنوقت درس بخوانم.

سؤال: آیا والاحضرت در تهران به دبیرستان میرفتید یا معلم خصوصی داشتید؟

والاحضرت: نه، معلم خصوصی داشتم. من یادم می‌آید که با یکی از معلمان های خیلی نزدیک بودم بنام نراقی که معلم ریاضیات من بود.

سؤال: اسم ایشان چه بود؟

والاحضرت: من اورا با اسم نراقی می‌شناختم.

سؤال: از معلمین، کسان دیگری را بخاطر دارید؟

والاحضرت: فرنگیس خانم را بخاطر دارم.

سؤال: اینها هر روز می‌آمدند به کاخ؟

والاحضرت: بله هر روز می‌آمدند، منتهی وقتی بچه بودم، هفت پا هشت ساله تا کلاس ششم که تصدیق گرفتم، اینها را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. در امتحان اولی که میدادیم از وزارت فرهنگ آمدن و پدرم سفارش کرده بود که عین رفتاری که با تمام بچه‌های مدارس می‌شود با ما هم بکنند. برای ما هیچ مزیتی قائل نمی‌شدند. امتحان اولم را که دادم خیلی هیجان آور بود و با وجود این یادم می‌آید که امتحانات را خیلی خوب رد کردیم.

سؤال: این امتحان ششم ابتدائی بود؟

والاحضرت: بله امتحان شش ابتدائی بود و بعداً "برای کلاس ۹ یک معلم برای ریاضیات گرفتم که همان آقای نراقی بود.

سؤال: روزی چند ساعت درس می‌خواندید در منزل؟

والاحضرت: از صبح تا ساعت ۴ بعد از ظهر، معمولی مثل مدرسه.

سؤال: شبها میبا یستی که درسها را حاضر میکردید؟

والاحضرت: بله، عین مدرسه منتهی فقط دونفر شاگرد بودیم، من و خواهرم و این از آن جهت بود که بتوانند بمناسبت بهتر درس بدهند.

سؤال: اینکه فرمودید، از طرف هیتلر در رایستگاه راه آهن، تشریفات رسمی بعمل آمد، خیلی حرفها راجع به روابط ایران و آلمان در آن زمان میزدند. چون آلمانها یک ملت " دیسیپلینه " بودند و اعلیحضرت رضا شاه هم خیلی به ارتش علاقه داشتند و همچنین به " دیسیپلین " . آیا هیچ وقت اعلیحضرت را راجع به آلمانها محبتی میکردند؟

والاحضرت: نه من باید بگویم که با پدرم هیچ وقت راجع به سیاست محبت نکردم. بخصوص که مادر موقع ناها را شام ایشان را میدیدیم ولی از سیاست محبت نمیکردند. بعدها وقتی که برادرم هم آمدنداشان هم با ما بودند که سرهمان میزغذا میخوردیم، پدرم، با برادرم صحبت میکردند ولی هیچ وقت طرف صحبت ایشان مانبودیم و با بچه های دیگرا زیستی است صحبت نمیکردند و حتی المقدور سعی میکردند که راجع به سیاست مملکت و اینطور مسائل جلوی بچه ها صحبت نکنند.

سؤال: در آن موقع اعلیحضرت رضا شاه دوستان نزدیکی هم داشتند یا نه؟

والاحضرت: دوستانی داشتند، نمیتوانم بگویم دوست داشتند. ولی پدرم خیلی مسافت میکردند و میدانید که خیلی زیاد به مازندران میرفتند، خیلی بجهه جنوب میرفت و عده ای دوست داشت که یکی از آنها امیر شوکت الملک علم بود و یکی قواص الملک که اینها با ایشان بودند و یکی هم سردار اسعد بود که یسامد میآید یکدفعه که در مازندران بودیم خبر آوردنده سردار اسعد را گرفتند، بعد ما فهمیدیم که در صدد بود که موقعیکه پدرم میرود به مازندران، در راه مازندران به تهران یا با عکس، سو، قصد بکنند و این فاش شد.

سؤال: آیا سردار اسعد میخواسته که به اعلیحضرت سو، قصد بکند؟

والاحضرت: بله، وقتیکه این فاش شد او را گرفتند.

سؤال: در عین حال که سردار اسعد جزو ملتزمین رکاب بود همیشه؟

والاحضرت: بله.

سؤال: حاج آقا رضا رفیع آن موقع نبود؟

والاحضرت: چرا بودند، من نمیدانم که رفیع با ایشان مسافرت میرفت یا نه،

ولی هر روز یک یا دو ساعت با ایشان در حیاط راه میرفت و من میدیدم که وقتی پدرم راه میروند در باغ او هم بود.

سؤال: رابطه تیمورتاش با اعلیحضرت چه بود؟

والاحضرت: رابطه تیمورتاش با پدرم خیلی خوب بود، من واقعاً "هیچ وقت از یادم نمیرود که بعد از اینکه این اتفاق افتاد، پدرم فرمودند که من این مرد را به اندازه دو تخم چشم دوست داشتم و اعتماد داشتم ولی این مرد شایستگی آنرا نداشت و چیزی که عجیب است اینست که من تا آن نمیدانم کنایه تیمورتاش چه بوده، میگویند که به رو سها خیلی نزدیک بوده و یک چیزهای دیگر، پدرم به اول قب و الاحضرتی داده بودوا زقرار معلوم دریک مسافرتی که به روسیه کرده بود خیلی زیادی به احترام گذاشته بودند و جلوی ورژه رفته بودند و میگویند که شاید، پدرم از اینکارها خوش نیامده بود.

سؤال: خود والاحضرت هم تیمورتاش را دیده بودید؟

والاحضرت: من بله، خیلی اورا دیده بودم.

سؤال: میگویند خیلی آدم خوش هیکلی بود؟

والاحضرت: بله خیلی خوشکل و خیلی خوش هیکل و خیلی با ادب و خیلی تربیت شده و خیلی فرنگی مآب، او یک چنین آدمی بود.

سؤال: میگویند اسخنران خیلی خوبی بوده است؟

والاحضرت: بله اسخنران خیلی خوب و مرد خیلی خوبی بود، بچه هایش همینطور با ما خیلی دوست بودند بطوری که از بچگی میگفتند که مارانا مرد کرده بودند. خواهرم را برای یک پسرش و مرا هم برای پسر دیگرش، ولی بعده "این اتفاقها افتاد و آنها مجبور شدند و مدت ها رفتند ولی بعد از بیست سال شهریور همه برگشتند و با راه ولی دیگر هیچ وقت ناراحتی و عذابی نداشتند. بخصوص برادرم با آنها خیلی کمک کرد و بهم آنها احترام میکرد، حتی منوجهر تیمورتاش چندبار روکیل مجلس شدونا را حتی نداشت.

سؤال: آیا تیمورتاش بیشتر در کاخ به حضور اعلیحضرت میآمد؟

والاحضرت: بله وزیر در باربود و اول کسی که هر روز شرفیاب میشد او بود.

سؤال: از سیاستمداران آن زمان مثل نخست وزیران و امثال آنها آیا چیزی

بخاراطرا ریستد؟

والاحضرت: من از آنوقت هرچه بخاطرم می‌آیددو یا سه نفر نخست وزیر است. البته آخری آنها منصورالملک بودوا ولیش جم بودکه بعدهات آخر عمر سنا تصور بود.

سؤال: آیا نخست وزیری فروغی را بخاطرا رید؟

والاحضرت: نه در اوائل ولی فروغی در آخر سلطنت پدرم واوائل سلطنت برادرم آمد، در موقعی که وضع دیگر خیلی خراب شده بود و فروغی آمد و نخست وزیر شد و در موقع پادشاهی برادرم نخست وزیر شفروغی بودوا و خیلی کمک کرد برای پایه گذاشت سلطنت پهلوی یعنی سلطنت برادرم.

سؤال: اعلیحضرت چند سال در سوئیس بودند؟

والاحضرت: پنج سال.

سؤال: تا از سوئیس آمدند ازدواج کردند؟

والاحضرت: نه، دو سال بعد، در نوزده سالگی ازدواج کردند.

سؤال: چطور شدکه با خاندان سلطنت مصر ازدواج کردند؟

والاحضرت: این باز هم فکر شخصی پدرم بودکه میخواستند پسرشان با یک خانم از خانواده سلطنتی ازدواج بکنندو برای خاطر را بظهای که میخواستند با اعراب داشته باشند و این قبیل مطالب، خیلی جستجو کردنده به بینندگان عروسی کنند و در نتیجه فوزیه را انتخاب کردند. البته برادرم و فوزیه هم دیگر را ندیده بودند. همینطور روی کاغذ عکس و اینها نامزد شدند و اولین بار که فوزیه را برادرم دید، همان موقعی بودکه برای عقد ازدواج به مصر رفت و البته میدانیدکه هر دوی آنها خیلی جوان بودند، خیلی خوشگل بودند، بار اول از هم دیگر خیلی خوشان آمد و بود و هم دیگر را دوست داشتند.

سؤال: آیا والاحضرت هم رفتید به مصر؟

والاحضرت: نه، ما منتظر بودیم که برگردند برای اینکه یکدفعه در آنجا عروسی شد و یکدفعه هم در اینجا.

سؤال: اعلیحضرت رضا شاه که نرفتند به مصر؟

والاحضرت: نه و فقط والاحضرت ولیعهد رفت و همراهانشان.

سؤال: همراهان والاحضرت ولیعهدچه کسانی بودند؟

والاحضرت: از همراهانشان درست یاد نمی‌اید ولی میدانم که خیلی جمعیت بود.

سؤال: چه خاطره شما از والاحضرت فوزیه دارید؟

والاحضرت: من بهترین خاطره‌ها را از ادارم، برای اینکه همانطورکه گفتیم بمحض ورودش به ایران، با نزدیکی زیادی که من با برادرم داشتم تقریباً در تمام مدت روز زندگیم با برادرم بود، یعنی از ساعتی‌یا زده و نیم میرفتیم آنجا و برادرم برای نهار می‌آمد و بعد میرفت مجدداً به دفترش و من بودم تا شب و تا آخر شب با فوزیه بودم، بعد میرفت و میخواهیدم، یعنی تمام روز را من با او بودم واقعاً هر دو بهم علاقه عجیبی پیدا کرده بودیم ولی نمیدانم متاسفانه بعدها چه شدکه او قبل از سفر به مصر را ماباهم میرفتیم.

سؤال: چند سفر تشریف بر دید؟

والاحضرت: سه یا چهار سفر رفتیم به مصر و بعد از اینکه پدرم رفت، فوزیه تاسه سال هنوز بود، رویه مرفته شش سال همسر برادرم بود.

سؤال: در آن موقع با چه وسیله‌ای به مصر رفتید؟

والاحضرت: با طیاره‌های جنگی که بین هفت تا ده ساعت طول میکشید.

سؤال: دفعه اول که بمصر تشریف بر دید، چه برداشتی از مصر داشتید؟

والاحضرت: اتفاقاً "برخلاف همه جاهای دیگر من از مصر خیلی خوش آمد، برای آنکه واقعاً مصر در آنوقت یکی از بهترین، قشنگترین و زیباترین شهرهای دنیا بود و در موقع جنگ هم با اسم پاریس اروپا معروف بود و پاریس دنیا بود. چون پاریس دیگر آن رونق را نداشت و تمام آن شلوغی و آمدورفت و آن مرکزیت و تمام آن چیزهای فرنگ و معاشرتها در قاهره بود و شهر خیلی قشنگ و زیبائی است و بعدها وقتی که پس از چند سال من به مصر رفتم واقعاً قاهره را نشناختم.

سؤال: آیا خراب شده بود؟

والاحضرت: خراب شده بود، خیلی هم خراب شده بود بطوریکه من شهر را نشناختم.

سؤال: در آن موقع ها که والاحضرت تشریف می‌بردید به مصر قطعاً "در کاخ سلطنتی بودید؟

والاحضرت : بلـهـ.

سؤال : دربار فاروق چطور بود ؟

والاحضرت : دربار فاروق خیلی جالب بود ، از روی سیستم انگلیس گرفته بودند و بهما ن شدت خیلی تشریفاتی بود .

سؤال : از خود مملک فاروق چه خاطراتی دارد ؟

والاحضرت : از مملک فاروق خاطرات خیلی زیادی دارم . هر دفعه که من میرفتم آنجا ، خیلی مهربانی میکردتا موقعیکه در دفعه آخری که من میخواستم با احمد شفیق ازدواج کنم ، دراینجا بودکه یک خورده مرا اذیت کرد ، چون در خیال خودش میپروراندکه شاید خودش مرا بگیرد و باین مناسبت خیلی ناراحت شد .

سؤال : دراين زمينه هيچ وقت پيشنهادی هم به والاحضرت كرد ؟

والاحضرت : نه رسمـاـ ، ولـیـ رـفـتـارـشـ طـورـیـ بـوـدـکـهـ مـیـلـ دـاشـتـ کـهـ اـینـطـوـرـ بشـوـدـ ولـیـ منـ هـيـچـوقـتـ نـمـيـتـواـنـتـمـ قـبـولـ بـكـنـمـ ،ـ چـونـ آـنـوقـتـ بـاـ مـلـکـهـ فـرـيـدـهـ خـيـلـیـ دـوـسـتـ بـوـدـ وـ هـيـچـوقـتـ مـیـلـ نـداـشـتـ کـهـ بـاعـثـ بـدـبـختـیـ مـلـکـهـ فـرـيـدـهـ بشـوـمـ وـ هـيـچـوقـتـ بـحـرـفـهـایـ مـلـکـ فـارـوقـ وـقـعـیـ نـگـذاـشـتـ وـاعـتـنـائـیـ نـکـرـدـمـ .

سؤال : میگويند فاروق خیلی آدم عیاش و خوشکذرانی بود ؟

والاحضرت : نه ، تمام اين چيزهايی که راجع به مملک فاروق میگويند درست نیست ، درا وائل سلطنتش خیلی پسرخوبی بود ، بعد کم کم البته یک اشتباها کوچکی کردو عوض شد ، یعنی یک خورده عوض شد و همان شخصی که مثلًا "من اول او را میشناختم دیگر نبود . یک خورده اخلاقاتا " نابا ب شده بود ولی هيچ وقت بآن شدتی که میگفتند نبود . مرد خیلی خوبی بود ، مودب بود ، با تربیت بود و آن شدت عمل و آن حرفهايی که درباره اش میزنند بعقيده من هیچ درست نبود .

سؤال : رابطه اش با خواهش چطور بود ؟

والاحضرت : خیلی خوب بود و میگويند که او بودکه نگذاشت خواهش برگردد چون میل داشت که یک زن دیگر بگیرد و نمیخواست که پادشاه اولی باشد که زنش را طلاق داده ، اینستکه باعث شد و نگذاشت که خواهش برگردد که او هم طلاق بگیرد که در ضمن اینکه پادشاه ایران زنش را طلاق میدهد و هم بتواند زنش را آزادانه طلاق بدهد .

سؤال : اينکه میگفتند که عليا حضرت فوزیه هيچ وقت در ايران راضی نبود و

همیشه ناراحت بود آیا شما هم یک چنین احساسی میکردید که یکخورده از محیط دربارایران خوش نمیاید.

والاحضرت : نه، چنین چیزی هم نبود، خیلی ایران را دوست داشت و خیلی شوهرش را دوست داشت و واقعاً هیچ چنین چیزی نبود و هیچ دلیلش این نبود که ایران را دوست نداشته باشد.

سؤال: و دلیل اینکه پسندداشت و این مطالب، آیا اینها هم همه حرف بود؟

والاحضرت : نه.

سؤال: کی والاحضرت حس کردنده رابطه بین اعلیحضرت و ملکه زیادخوب نیست؟

والاحضرت : والله همان وقت که رفتند.

سؤال: یعنی قبل از آن هیچ نمیدانستید؟

والاحضرت : ما درست نفهمیدیم چطور شدکه رفتند، ما همچنان منتظر شدیم که برگردند، میگفتندیها و میگوئیم برگردید ولی برنمیگردند، که عاقبت برنگشتنده بروزگشتند.

سؤال: خود اعلیحضرت هم نمیدانستند که چه شده است؟

والاحضرت : نه، همراهانی که با ایشان رفته بودند که از جمله سپهبد یزدان پناه و چندنفر دیگر بودند، چندین ماه آنجا ماندند. همه اش میگفتند امروز بر میگردند، فردا بر میگردند و امروز بر میگردند و فردا بر میگردند که بالاخره این امروز و فردا کشید به ابدیت.

سؤال: اعلیحضرت از این جریان خیلی ناراحت شده بودند؟

والاحضرت : لابدیگر، چون خودشان مانده بودند و یک دوست ساله تنهای.

سؤال: در آنموقع که والاحضرت ولیعهد به مصروف شدند، مردم مصیر چه عکس العملی نشان دادند؟

والاحضرت : خیلی زیاد، خیلی زیاد عکس العمل خوب نشان دادند و عکسها پیش را داشتم، متاسفانه آلبوم ها همه در ایران مانده و حالا لابد مفقود شده و نمیشود از دست شیخها گرفت، اینطور حدس میزنم. آنوقت تمام شهر را چرا غایی کرده بودند، هرجا که اعلیحضرت میرفت با تظاهرات شدید مردم

مواجه میشند، دائم میگفتند داماد، دامادوشا باش میریختند و دادمیزدند.

سؤال: رابطه اعلیحضرت رضا شاه با ملکه فوزیه چطور بود؟

والاحضرت: خیلی دوستش داشتند، خیلی.

سؤال: بچه زبانی با هم صحبت میکردند؟

والاحضرت: فوزیه خیلی زود فارسی را یادگرفت، بطوریکه در واخفا رسی اش خوب بود و همه حرفها را میفهمید.

سؤال: آیا رابطه علیا حضرت ملکه ما درهم با فوزیه خوب بود؟

والاحضرت: بله، خیلی دوستش داشتند و این رابطه با ثریا اینطور نبود، نمیخواهم بگویم که ثریا بدآدمی بود، ولی بکلی اصلاً "اخلاقاً" طور دیگر بود شاید بواسطه علاقه شدیدی که به اعلیحضرت داشت، اعلیحضرت را از فا میلشان دور کرده بود و آن گرمی خانوادگی که در زمان فوزیه بود در زمان ثریا نبود. خود منhem که آن موقع سه یا چهار رسال در تبعید بودم، روی هم رفته بیش از مدت شش سال ثریا همسبر ادرم نبود و من چیز زیادی از ثریا نمیدانم، چون اساساً "چهار رسال را که، نبودم ولی در همان موقعی هم که بودم میدیدم و محسوس بود که آن کانون گرم خانوادگی و گرمی که همیشه بود، دیگر نبود.

سؤال: آیا والاحضرت شمس، اول با ثریا آشنا شده بودند؟

والاحضرت: بله، والا حضرت شمس اول در انگلستان او را دیدند و برادرم میخواستند که "اماً" زن بگیرند و در صدد بودند که دختری پیدا کنند که این دفعه "حتماً" ایرانی باشد و همه هم در این صدد بودند که یک دختری پیدا کنند و خواهرم ثریا را در لندن دیدند و پسندیدند چون واقعاً "فوق العادة" خوشگل بود.

سؤال: آیا بر حسب تصادف با ایشان آشنا شده بودند یا در مهمانی و یا اینکه شنیده بودند؟

والاحضرت: شنیده بودیم که خلیل خان بختیاری یک دختری دارد که خیلی خوشگل و الان هم در لندن است و قبلاً هم در آن موقع مابا بختیاریها خیلی نزدیک بودیم، مثلًا همین فروغ ظفر که خواهرم میرحسین خان بود ندیمه مادرم بود و پسر امیرحسین خان که ملکشاه ظفر باشد بتوسط او مابا ثریا آشنا شدیم، یعنی خواهرم آشنا شد. اینطور شد که ملکشاه، ثریا را برادر پهلوی خواهرم و خواهرم عکش را هم دید و فرستاد برای برادرم، برادرم

پسندید و اینطور شد که رفت به تهران.

سؤال: آیا خود والاحضرت در آن موقع در تهران بودید؟

والاحضرت: نه، من نبودم.

سؤال: در این جریان، والاحضرت وارد بودید و جریان را نمیدانستید؟

والاحضرت: اصلاً "وارد نبودم".

سؤال: بعدکه جریان را شنیدید عکس العملتان چه بود؟

والاحضرت: هیچ، فکر میکردم که برادرم با یوزن بگیرند این زن هم خیلی خوشگل بود، اول هم همه خیلی خیلی دوستش داشتند ولی متاسفانه درا و آخر بدطوری پیش آمد.

سؤال: در موقع عروسی که والاحضرت در تهران بودید؟

والاحضرت: بله در موقع عروسی من در تهران بودم ولی آن موقع حامله بودم دخترم را وزیاد بیرون نمیرفتم وزیاد معاشرت نمیکردم وزیاد هم وارده نبودم ولی میدانستم که خواهرم و ما درم با اثرباری خیلی نزدیک بودند ولی بعده "کم کم" این نزدیکی به دوری تبدیل شد و گرتقریباً "رفت و آمد های فامیلی از هم پاشیده شده بود.

سؤال: یعنی بجهه صورت؟ آیا میهمانیهای خانوادگی کم میشد و رفت و آمد کم بود؟

والاحضرت: بله و من فکر میکنم که دلیلش این بودکه این زن نمیتوانست بجهه دار بشود و یک عقده داشت که نمیتوانست بجهه دار بشود و این عقده یک طوری بیرون میآمد ولی خودش شخصاً "دختر خیلی خوبی بود، من شخصاً" هیچ ایرادی از او نمیتوانستم بگیرم و نسبت به شخص من همیشه خیلی مهربان بود و خیلی مودب و خوب بود و من همینطور که بشما میگویم در این فاصله شش سال تماس زیادی نداشتم، یعنی چهار سالش را که تبعید بودم و زمان مصدق بود و برای من دوره سختی بود و مدت چهار سال از ایران خارج بودم وقتی با ایران آدم که آن بجهه را حامله بودم. (پایان نوار شماره یک الف)

شروع نوار شماره یک ب

سؤال : من از حضور والاحضرت اگر امکان دارد یک کمی
مصاحبه ضبط نشده است و این قسمت نوار خالی است .

سؤال: در جلسه گذشته والاحضرت فرمودید که در شهریور ۱۳۴۵ موقعی که اعلیحضرت رضا شاه تشریف بردنده اصفهان شما با ایشان خدا حافظی کرده و برگشتید به تهران، آیا این آخرین دفعه‌ای بود که والاحضرت، اعلیحضرت را دیدید؟

والاحضرت: بله، آخرین دفعه بود که من ایشان را دیدم، ایشان چند روز آنجا ماندند در اصفهان، و من هم با ایشان بودم ولی این آخرین دفعه ملاقاتم در ایران بود و بعد یک دفعه دیگر برای دیدن ایشان رفتم به زهانسبورگ.

سؤال: ممکن است درباره آن سفر هم مطالبی را بفرمائید؟

والاحضرت: اگر بخواهم آن سفر را بگویم یک رمان می‌شود ولی میتوانیم مختصری درباره آن بگوییم. آنوقتی که من میخواستم بر روم و پدرم را به بینم در سال ۱۹۴۲ بود و بطوریکه میدانید موقع جنگ بود و در راست جنگ بودیم و هیچ وسیله برای رفتن به افریقای نبود. من در مرتبه توافق کردم و توسط ملک فاروق که وارد مذاکره با انگلیسیها شده بود بالاخره توانستم که یک هواپیما که روی آب هم می‌نشست از آنها بگیرم، به من اجازه دادند که یک جای تنها بد هندوبوسیله این هواپیما من توانستم مسافت را شروع کنم. البته این مسافت از جهاتی جالب بود بلحاظ اینکه از همان اولی که وارد هواپیما شدم دیدم که طیاره مسافربری نیست و ارتشی است و فقط یک کف آهنی داشت و هیچ صندلی نداشت و من خودم را میان پنجاه یا شصت نفر لباس نظام پوشیده، دیدم و نمیدانم که چه درجه‌ای داشتند و برایم یک خورده زننده بود و حشتناک بود ولی کاپیتان طیاره آمد پیش من و گفت که شما هرچه میل داشته باشید فراهم می‌کنم و هیچ‌نا راحت نباشید از اینکه بین سربازها تنها هستید. اینها همه‌آدمهای خوبی هستند و بشما کمک خواهند کرد و میدانند که شما تنها زنی هستید که با این هواپیما سفر می‌کنید و میدانند که به کجا می‌روید، خوب‌هیین یک خورده باعث تسکین هیجان من شدوم راهی شدیم و طیاره از روی نیل بلند شد و در "استاب" اول درنا پروری نشست. یادم هست که همه‌اش را روی دریا بودیم و تابه‌جنوب افریقا رسیدیم از روی چند شهر گذشتم که نام یکی دوربان بود. چهار رجا ایستادیم و در هر جا که ایستادیم یک شب خوابیدم. انگلیسها خودشان "گست‌هوس" Guest House یا توقفگاه داشتند و همین کاپیتانی که در طیاره با من صحبت می‌کرد مرارا هنماهی می‌کرد و مواطن بود که مبادا سربازها آسیبی بر ساند و ناراحت کنند و در تمام طول مسافت خودش و دونفر کمک خلبان مواطن بودند. همیشه یک کدام از آنها می‌آمد و پهلوی من می‌نشست تا ما رسیدیم به دوربان. از دوربان که بندر آخر بود تا زهانسبورگ خیلی راه هست و من وقتیکه پیاده شدم دیدم برادرم

که بعدنوت کردبا آقا ایزدی به استقبال من آمدند. من از دیدن برادرم خیلی خوشحال شدم و بعد از دیده بوسی زیادرا هی منزل شدم، مسافت تا منزل چند ساعتی طول کشید تا رسیدم به زها نسبورک واقعاً "میتوانم بگویم هرچه موقع دیدار نزدیکتر میشد هیجان من بیشتر میشد. بعد از سه سال که پدرم راندیده بودم هیجان عجیبی بمن دست داد و مخصوصاً" اینکه ایشان را در غربت و تبعید میدیدم، همانطور که وارد شدم ایشان مراد رسالت خودشان پذیرفتند. یک رادیو داشتند که همیشه کار میکردوا خبار دنیا را میگفت و ایشان گوش میکردند. البته دیدار ما خیلی مهر باش بود، مرابوسیدند و باهم گریستیم مدت زیادی، و فوراً "از من پرسیدند که شاه چطور است. آنوقت هم به اعلیحضرت همیشه میگفتند شاه، هیچ وقت نه "پسرم" میگفتند و نه چیز دیگری. دفعه اول هم که برای من خیلی شعجب آور بود این بود که وقتی آمدنده اصفهان هر دفعه که میخواستند به برادرم خطاب کنند و ایشان را عنوان کنند میگفتند "شاه" همان موقع دیگر ایشان را به شاهی شناختند و پسرم و اینطور چیزها نمیگفتند و لاحضرت محمد رضا نمیگفتند. یعنی میخواهم بگویم که نشانه "دیسیپلین" ایشان اینها بود و این حد "دیسیپلین" داشتند. ولی خوشبختانه یا متسافانه نمیدانم، بعد از شبی که آنجا کذارندم فردا مراد را طاقدشان خواستند و گفتند "ببسم" (ایشان به فرزندانشان ببم میگفتند) میخواهم یک چیزی بشما بگویم که ممکن است ناراحت بشوی ولی مجبورم که بشما بگویم و این ولین خواسته من است و آن اینست که با اولین وسیله‌ای که ممکن است پیدا شو شما با یهودیان بزرگ دیده به تهران برای اینکه همانطور که موقع آمدند بشما میگفتم: برادر شما به تو بیشتر احتیاج دارد تا من به تو، اینست که الان هم به تو: میگویم که بهیچوجه نباید ایشان را تنفس بگذازید و با یهودیان زودتر و بهر وسیله که شده برگردیده تهران، من هم بدیهی است که ناراحت شدم ولی در ته دلم و روح، پرواز به ایران بود معلوم است که من هم استقبال کردم این موضوع را که برگردم ولی متسافانه وسیله فراهم نشید یعنی ما همینطور از طریق ایران هر روز با انگلیس‌ها تماش میگرفتیم و استفسار میکردیم که وسیله‌ای پیدا کنند که مراببر دیگر قاهره ولی پیدا نمیشد، با لآخره پس از بکمال و نیم که من آنجا بودم، ایزدی آمدو گفت که یک کشتی سربا زبری هست که قبول میکند مرآب بر دچون زنهای افسرها را هم از آنجا میبرد و چون زن در کشتی هست این است که مرآ هم قبول کردند که بپرند. پدرم خیلی خوشحال شد و مادا حافظی کردیم، در آن موقع همه بجهه‌ها آنجا بودند. باز هم در آنجا در تمام مدت پدرم را فراموش نمیکنم که با زهمان برناه بودند و بودند روشام با ایشان بودیم. از ساعت عصر نزد ایشان میرفتیم و برای ایشان کتاب میخواندیم تا موقعی که شام بخورند و بعد تعجب بود که ایشان تائمه‌های شب نمیخواهند بسیاری اینکه من هر شب صدای پای ایشان را میشنیدم که می‌داند بیشتر در اطاعت هر کجا زده ها می‌ستادند که به بینندیجه ها در اطاق هستندیا نیستند و آنوقت

میرفتد و میخوا بیدند و من هر شب صدای پای ایشان را میشنیدم برای آنکه من در آنجا هیچ وقت بیرون نمیرفتم، منزل ما دور از شهر بود و من همیشه در منزل بودم، خلاصه ما رفتیم و شاهپور علیرضا مرا بردیه دوربان و از آنجا سوارکشی شدم، کشتی مایک کشتی مسافربری، که مردم با آن مسافت میکنند نبود و یک کشتی با ربری و سربا زیری بود، در آنجا هم کاپیتان کشتی، خوشبختانه آمد پیش من که مردم منی بود و خیلی خوش آمد گفت و گفت که کابین شما چسبیده به کابین خود من است و در آنجا زندگانی خواهید کرد و خود من مرا قب شما خواهم بود. چند روزی در کشتی بودیم، البته در کشتی حال من بد میشود و مجبور بودم که تمام مدت در اطاقم بخوابم ولی میدیدم که روی عرش کشتی چه خبراست، سربازها کاهی بازی میکردند، کاهی بالامیرفتند، کاهی طوفانی بود و هوای بد بودو یک روز سرنا هار کاپیتان کشتی بمن گفت که متناسب این حرف را میزنم بشما برای اینکه هیچ نمیخواهم از شما جدا بشوم ولی من مجبورم شمارادر مومبا سا در کنیا پیاده کنم چون سه تا کشتی جنگی ژاپنی پشت سرما است و هر آن ممکن است مارا هدف قرار دهند و من این مسئولیت را نمیتوانم قبول کنم و اینست که شمارادر مومبا سا پیاده میکنم، من به مومبا سا که رسیدم فقط یک چمدا ن در دست داشتم که پیاده شدم والبته در آنجا به "گا ورنر" انگلیسی خبردادند که من می‌ایم و من رفتم در "گست هوس" یا اقا متكاه دولتی وازن پذیرائی کردند و در آنجا منتظر بودم که تادوباره یک وسیله پیدا شود که مرا از مومبا سا ببردیه خارطوم یا قاهره یا یک خورده نزدیکتر به قاهره، این انتظار بقدر ۱۵ روز طول کشید، یکروز که من در "لابی" هتل نشسته بودم دیدم یک جوانی از در آمدیه داخل و یک کلاه کاست کاپیتانی داشت، من فهمیدم که کاپیتان طیاره است و اتفاقاً نزدیک من نشست، من ازا و پرسیدم که شما کاپیتان طیاره هستید؟ شما "پیلوت" هستید؟ گفت بله ولی متناسفانه طیاره من دونفرهم جانمیکردو فقط خودم با یک چمدا ن جا میگیرم، و من ازا و التماس کردم که مرا با خودش تا هر جا که ممکن است نزدیکتر به خارطوم ببرد، کاپیتان گفت من بهیچوجه به خارطوم نمیتوانم بروم فقط تا جوبا میتوانم بروم، جوبا هم یک محلی در وسط افریقا است، افریقای سیاه، من با گفتی اگر بتوانی مرا ببری در هر صورت که شده من می‌ایم، کاپیتان گفت وزن شما چقدر است، گفتی وزن ۴۵ کیلو، کاپیتان گفت که از یک طرف شما شناس آورده اید که من درست ۴۵ کیلو وزن را میتوانم ببرم ولی چمدا ن دستی را شما نمیتوانید بیا ورید برای اینکه هوا پیما سنگین میشود (طیاره یک طیاره ملخی و سمباش بود) من قبول کردم و گفی دستی و چمدا ن را که داشتم گذاشتیم و خودم تنها سوارهوا پیما شدم و چندین ساعت طول کشید و خیلی هم قشنگ بود، البته من در زندگیم هیچ وقت ترس نداشتیم ولی بدیهی است که آن هوا پیما کوچک خیلی

مطمئن نبود معهذا من نشستم و خیلی هم بمن خوش گذشت برای اینکه در تمام مدت خیلی پائین میرفت و میخواست که سپاهی کند. در این مدت من تمام حیواناتی که ممکن بود را زیر پایم میدیدم که رد میشوند و "اقعاً" برای من یک مناظری را با خاطر می‌آورد که هیچ وقت از یاد نمی‌رود، هر نوع حیوان که فکر بکنید؛ ببر - بلنگ کوزن - زرافه و حتی فیل‌ها از زیر پای ماردمیشدند. بعد بیک فرودگاه خیلی کوچکی رسیدیم و با کاپیتان به رستوران خیلی کوچکی رفتیم که آنهم متعلق به انگلیسها بود و در آنجا پیاده شدیم، آنجا بشما بگویم که در وسط افريقا است و اصلاً هیچ چیز ندارد فقط یک "رست هوس" بود که آنهم مال انگلیسها بود و من بقدر ۱۵ روز یا ۲۰ روز مجبور شدم آنجا اقامت بکنم تا وسیله دیگری پیدا کنم و خوشبختانه در این بیست روز هیچ ناراحتی حس نکردم چون اطرافیان و تمام اشخاصی که در آن مهمانسرا بودند که شبیه بیک هتل بود، با هم دوست شدیم. در میان اشخاصی که آنجا بودند یک جوان آلمانی بود که آرتیست بود و نقاش بود و با من مذاکره میکرد و خیلی دوست شدیم و او یک دوست دیگری هم داشت که من با او هم دوست شدم و مدام از شعر و نقاشی و اینطور چیزها محبت میکردیم و آنها که دیدند من اینقدر در تلاطم هستم که برگردم بمن گفت که بشما قول میدهم که شما را برسانم بقا هر. من گفتم بچه وسیله؟ او گفت من یک "بیوت" یا کانو درست میکنم و بیان میتوانم از روی نیل برویم و اضافه کرده البته خیلی سخت است. خیلی طول میکشد و خطرناک است ولی اگر شما وسیله دیگر ندارید تنها وسیله همین است. من این را قبول کردم و آنها رفته‌اند که شروع بساختن آن کانو بکنند. در این موقع بود که بمن خبر دادند که یک طیاره انگلیسی می‌آید اینجا و میتوانند شمارا ببرده خارطوم. من خیلی خوشحال شدم و ضمناً در تمام اینمدت از طریق برادرم و ملک فاروق با انگلیس‌ها مذاکره میشده است. مرا یک طوری به کشورم برسانند و اینطور بود که هیچ‌کس مواطن من نداشده، همیشه مرا قبوض من بودند منتهی وسیله نبود، طیاره نبود، چون جنگ بود، البته در اولین وسیله‌ای که پیدا میشده را شنیده مرا بمقصد برسانند. بطوریکه گفتم در این موقع یک طیاره انگلیسی آمد و خلبان بمن گفت که دستور دارد مرا ببرد، این بود که از آنجا رفتیم به خارطوم، به خارطوم که رسیدیم دیگر آنجا وضع خیلی فرق داشت تا اینکه مرا برند بمنزل حاکم یا "کا ورنر" انگلیسی آنجا و دستگاه اوهم مثل دستگاه یک شاه و یک دستگاه سلطنتی بود. در آنجا هم "کا ورنر" و هم خانم بمن خیلی محبت کردندو من چند روز در آنجا توقف کردم و با زهم درانتظار وسیله دیگر بودم. در آنجا هوا خیلی خوب بود و من روزها تنیس بازی میکردم و حلایک مطلبی را که فراموش کردم بگویم، برایتان میگویم. در زهانسبورگ که نزد پدرم بودم تنها کاری که آنجا میکردم بازی تنیس بود، یعنی روزی ۶ تا ۸ ساعت تنیس بازی میکردم و طوری بازی تنیس خوب شده بود که یک روز معلم بمن گفت: بگذارترا

آماده شرکت در بازیهای ویمبلدون کنم، من این را بپدرم گفتم والبته مورد تغییر قرار گرفتم و فرمودند که اینکارها بستونیا مده، دخترشان که نمیتواند برودوارد و یعنی مبلغ دون انگلیس بشود، آنهم در انگلیس، چون پدرم با انگلیسها خیلی بد بودواصلاً از انگلیس ها ناراحت بود. خلاصه در خارطوم هم مدتی توقف داشتم بطوريکه رفت و برگشتم از زهان نسبورگ تا قاهره سه ماه طول کشید.

سؤال: والاحضرت سه ماه در راه بودید؟

والاحضرت: بله سه ماه در راه بودم، سه ماه در افریقا بودم، البته بعضی قسمتها یش خیلی خوب بود، نایروبی، مومباسا جاهای خوبی بود ولی جو بادر و سط افریقا دیگر و سط افریقا بود که خوفناک بود، یادم می‌آید دفعه اولی که از خواب بیدار شدم و چشم را باز کردم، از پنجه اطاق دیدم که یک دفعه آدمهای سیاه با چیزهای سفید و قرمز که همه تمام لخت بودند واقعاً "وحشتم گرفت، زیرا برای دفعه اول بود که سیاههارا این نظر میدیدم و یک خورده هم برایم تعجب آور بود، ولی بعد عادت کردم و با آنها دوست شدم و به قبیله آنها میرفتیم و می‌آمدم بطوريکه در موزامبیک با آنها خوگرفته بودم. بالاخره مدتی در خارطوم توقف کردم تا یک روز "گاورنر" آمد و گفت یک طیاره آمده که شما را ببرد. خیلی خوشحال شدم و رفتم که سوار طیاره بشوم، هنوز سوار طیاره نشده بودم که دیدم طیاره جلوی من آتش گرفت، نمیدانم چطور شد که طیاره آتش گرفت و بنزین از آن میریخت و شعله میکشد، این بود که آمدن دویمن گفتند که طیاره خراب است و شما با یک برگردید و نمیتوانید با این طیاره بروید و با یک منتظر طیاره ثانوی میشدم. با زمین چند روزی آنجا توقف کردم و صبر کردم تا طیاره دیگر رسید و مرا با قاهره رساند. در قاهره خود ملک فاروق آمد به فرودگاه با استقبال من و مرایکراست بر دیگه کاخ عابدین و در آنجا بودم و در آن موقع خیلی آشنا و دوست پیدا کردم و بشما گفتیم که خود ملک فاروق هم یک نظری بمن داشت ولی البته من هیچ وقت استقبال نکردم و نظراً و راه میشه رد کردم چون با ملکه فریده خیلی دوست بودم، ولی خوب برادرم خیلی مایل بود که من حتماً "شوهربکنم". برای اینکه میگفتند که نمیشود یک دختر جوان بسی شوهربماند. من هم از اشخاصی که آنجا میشناختم عکس و شرح زندگی بعضاً را با خودم آوردم که یکی همین آقای احمد شفیق بود. یک جوان خیلی آراسته و خوبی بود و اسب سواریش فوق العاده بود و با یک دیگر که در یک کارخانه قندکار میکرد، خلاصه بعد از مدتی که در قاهره بودم برگشتم به تهران.

سؤال: با آقای شفیق در کجا آشنا شدید؟

والاحضرت: در قاهره واشنگتن مصری است. واصلًا" ترک بودند که پدرشان نیز وزیر دربار پدر ملک فاروق بود.

سؤال: در دربار فاروق با ایشان آشنا شدید؟

والاحضرت: نه در جای دیگر، یکروز که با ملک فاروق برای دیدن مسابقه اسب دوانی رفته بودم، ایشان جزء اشخاصی بودکه از دست ملک فاروق جایزه گرفت و من دفعه اول ایشان را در آنجادیدم که از ملک فاروق جایزه میگرفتند و بعدها، خواهرها ایشان در دربار فاروق و بدرستور فاروق یکروز مرآ بهمان کلوب که اسمش کلوب فرسیه بود دعوت کردیم چهاری و برا در شر را هم دعوت کرده بود، اتفاقاً " همان خواه بین گفت که من مایل و برا درم هم مایل است که بشما نزدیک بشود و خلاصه از من خواستگاری کرد، من گفتم که آنجاتمیتوانم هیچ جوابی بآنها بدهم مگر آنکه بروم به تهران و از برا درم کسب اجازه کنم و به بینم که اصلاً اجازه میدهند که من زن یک خارجی بشوم یانه، من البته آنجا آقای شفیق را شناختم و آشنا شدم و لی آشنا شی من خیلی سرسی و خیلی رسمی بود، بعد آدمم به تهران البته خیلی خوشحال، هم اعلیحضرت و هم من خیلی خوشحال شدیم.

سؤال: چند وقت بودکه اعلیحضرت را ندیده بودید؟

والاحضرت: در حدود چهار ماه و نیم بود، تصور میکنم مسافرتم با اقامتی که در قاهره داشتم پنج تا شش ماه طول کشید.

سؤال: اینها در سال ۱۳۴۲ و یا ۱۳۴۳ بود؟

والاحضرت: بله سال ۴۲ بود، یکسال بعد برا درم فوت کرد و از آن موقع بودکه برا درم بمن فشار میآورد که باشد عروسی کنی، ولی در آنوقتها یک قضیه دیگری هم بودکه در کتابم هم نوشته ام که من از یک جوانی که همان هوش نگ تیمور تاش بود که همیشه از اول نامزد من بود بیشتر خوشم میآمد و میل داشتم که زن او بشوم ولی اعلیحضرت برا درم بهیچوجه مایل نبودند و باین مناسبت همیشه پافشاری میکردند که من حتیماً " عروسی کنم، این بودکه من صورت تمام اشخاصی را که در نظر داشتم جلویشان گذاشتم با مشخصات آنها و گفتم که اینها هستند، ایشان فرمودند این آدم بنظر من بهتر است.

سؤال: معکن است بفرمایید که در این لیست نام چه اشخاصی بود؟

والاحضرت: چند نفر پرنس بودو آقای شفیق بود و همین و شخص دیگری نبود، آنوقت اعلیحضرت فرمودند که این آدم بنظرم از همه بهتر است، چون آدمی است که خودش روی پای خودش ایستاده است، پرنس هم نیست و لازم نیست که شما بروید به قاهره، او میتواند بیاید اینجا که از من هم دور نباشی، خلاصه عروسی مانجسام یافت.

سؤال: چرا اعلیحضرت با عروسی شما با تیمورتاش مخالفت میکردند؟

والاحضرت: این را نمیدانم.

سؤال: آیا روی حساب پدرایشان بود؟

والاحضرت: شاید روی حساب اینکه آنها ممکن نبیست که مثلاً "با ما خوب باشند و میترسیدند" که مثلاً "مرا آذیت کنند".

سؤال: آیا بعد از مرگ تیمورتاش هم چنین فکری میکردند؟

والاحضرت: مضحك اینکه مهرپورهم در آن موقع هابودواز مهرپورنا را حتی نداشتند از همان جوانی که با هم دوست بودند و حتی قبول کرده بودند که من زن مهرپور بشوم و اگر مهرپور نمرد بود، ممکن بود که من زن مهرپور بشوم ولی از نظر من مشکل بود زیرا در نظرم هوش نگ بود و مهرپور هیچ وقت مورد نظرم نبود.

سؤال: مهرپور چطور فوت کرد؟

والاحضرت: در یک تصادف ماشین مرد، چون چشم خوب نمیدید، یک شب تاریک با یک فولکس واگن کوچک از شمیران می‌مدبه شهر و با یک کامیون بزرگ تصادف کرد و لی در همان لحظه نمرد بلکه در مریضخانه بود، حتی حالش خوب شدو همه هم خیلی خوشحال بودیم که خوب شده، من بدیدنش میرفتم، حتی اعلیحضرت هم در بیمارستان بدیدنش رفتند و بما خبر دادند که امشب بر میگرد بدخانه ولی متاسفانه فردا صبح گفتند که فوت کرده و لخته کوچکی از خون به قلبش زده و اورا کشته است، البته همه مایخیلی ناراحت شدیم، خلاصه اعلیحضرت هیچ وقت راضی نبودند که من زن هوش نگ بشوم.

سؤال: آیا والاحضرت با هوش نگ ملاقات میکردید؟

والاحضرت: بله اورا میدیدم و با فوزیه، در منزل مادرش میرفتم بدیدن او، او هم منزل خودم می‌مدوه مدیگر را میدیدم ولی ملاقات‌های ما همه خیلی رسمی بود، ولی خوب علاقه شدیدی بین ایشان و من پیدا شد و هر دو ما یل بودیم که عروسی یکتیم بطوریکه یکوقت از شدت علاقه قبول کردم که با او بروم و فرار کنم و آن شبی که قرار بود بروم من در جای منتنظر بودم که او بی‌آید عقب من، یعنی در پشت منزل خودم در آنجا با هم قرار داشتیم، من آنجا نشتم با چمدانی که در دستم بود خیلی نشستم و ساعتها گذشت هوش نگ نیا مدو صبح شدو هوش نگ نیا مدعقبم، من هم برگشتیم خانه و اصلاً نفهمیدم در آن موقع که چه شده است، بعدها فهمیدم که همیشی "برون" رفته پیش هوش نگ و یک پیا می‌از طرف اعلیحضرت برد و با وداده است

وگفته است که من میدانم شما همیکررا خیلی دوست دارید ولی عشق پایدار نیست و میدانم که خواهرم بدون من نمیتواند زندگی کند و اگر شما با هم عروسی کنید من مجبور خواهم بود اور از فاصله اخراج کنم، در این صورت شما باعث بدیختی خواهرم نشده اید. پس از این مطالب، هوشنگ هم از همانجا بعضی اینکه بیاید به عقب من، رفت بخراسان و در مشهد فوراً "هم عروسی کردوا این مسافت که من رفتم بعد از این قضا ایا بود و وقتی که من برگشتم او عروسی کرده بود و فوراً "هم عروسی کرده بود.

سؤال: آنوقت کجا میخواستید بروید، آیا نقشه‌ای داشتید که بیک شهری بروید؟

والاحضرت: میخواستیم برویم دیگر، برویم بخارج، یا یک شهر دیگر، یا برویم به جنگل.

سؤال: والاحضرت بفرمایند که وقتی تشریف بر دید به زها نسبورگ نزد اعلیحضرت رضا شاه، آنجا محیط چطور بود، منظورم محیط خانوادگی است؟

والاحضرت: محیط خانوادگی بود. تمام بچه‌ها آنجا بودند. در آن موقع دیگر خواهرم نبود، یعنی خواهرم و زن دوم پدرم که مادر پنجم بچه بود آنجا نبودند.

سؤال: منظور شما ملکه عصمت است؟

والاحضرت: به ایشان که ملکه عصمت نمیگفتند، والاحضرت عصمت و چند نفر از بچه‌های دیگر و خواهرم آمده بودند به تهران و در آنجا من بودم و بچه‌های دیگر: شاهپور علیرضا - شاهپور احمد رضا - شاهپور عبدالرزاق و شاهپور محمود رضا بودند ولی حمید رضا نبود، چون حمید رضا بچه بود با مادرش آمده بود به تهران و والاحضرت فاطمه هم آمده بود تهران ولی چهار پسر بزرگ با پدرم آنجا مانده بودند ویک محیط خیلی خانوادگی بود ولی همان "دیسیپلین" و همان ملاحظه‌ای که ما از پدرم داشتیم در موقعیکه ایشان شاه بود، همان ملاحظه را در آنجا هم داشتیم و میترسیدیم. خوب یادم می‌آید که ایشان خیلی غیرتی بود و من هر وقت که تنیس بازی میکردم معمولاً "شورت" میپوشیدم و با "شورت" تنیس بازی میکردم و همیشه ملاحظه اینرا میکردم که مبادا پدرم مرا به بیند که با شورت هستم و خوش نیاید. این بود که همیشه زمین تنیس خیلی دور از منزل بود و سعی میکردم که یک طوری باشد که پدرم مرا نه بیند، پس اینکه هر وقت میخواستم از خانه بروم بیرون اجازه میگرفتم و من دو یا سه دفعه موفق شدم که پدرم را با خودم ببرم به شهر زهانسبورگ برای صرف نهار. یادم می‌آید که یک دفعه ایشان را

با التماس زیاد بردم و گفتم که من از شما با خودم عکسی ندارم و میخواهم که عکس داشته باشم، با هم رفتیم به عکاسی و آن چند تا عکسی است که الان هم دارم و در آن روز گرفتیم و خیلی خوشحالم که این یادگار برایم مانده است.

سؤال: اعلیحضرت رضا شاه اوقاتشان را آنجا چگونه میگذراندند؟

والاحضرت: بیشتر اوقات پای رادیو بودند. تلویزیون هم آنوقت نبود. تمام مدت اخبار جنگ بودونا مه هم مرتب با برادرم ردو بدل میشد.

سؤال: آیا ایشان در باغ بزرگی بودند؟

والاحضرت: بله یک باغ بزرگی بود، نمیشود گفت که منزل محقری بسود و متوسط بودولی با غش خیلی خوب بود. آن منزل در زمان برادرم تبدیل شد بیک موزه ولابد حالا دیگر از بین رفته. البته نتوانسته اند بسوزاندن برای اینکه متعلق به خارجیها بودولی فکر میکنم که لابدار بین رفته.

سؤال: اعلیحضرت در آنجا هیچ معاشرتی داشتند؟

والاحضرت: هیچ، هیچ فقط با اعضا خانواده.

سؤال: راجع به گذشته هیچ صحبتی فرمودند؟

والاحضرت: بله همه اش راجع به اعلیحضرت صحبت میکردند و تعجب است که بیشتر اوقات، آن مرد بآن قدرت، نشده که حرف اعلیحضرت زده شود یا بخصوص حرف شهناز گفته شود ایشان اشک نریزند و مخصوصاً "شهناز را خیلی دوست داشتند" که نوه ایشان بود که عکس او هم همیشه پهلوی تخت ایشان بسود. مونس ایشان دوگری بود، یکی "آقا پیشی" و یکی هم "اھلی" و این گریه ها را خیلی دوست داشتند و با این گریه ها خیلی مانوب بودند.

سؤال: شما در ایران هیچ وقت دیده بودید که ایشان گریه کنند؟

والاحضرت: بله، بله من گفتم که هر وقت میرفتم نزد ایشان و من گریه میکردم ایشان هم گریه میکردند. قلب ایشان واقعاً "خیلی رئوف بسودو خیلی رئوف بودند، آنچه در فاصله میل بودند بکلی متفاوت بودند با آن مردی که در خارج خانواده بودند و بکلی دوآدم متفاوت بودند.

سؤال: راجع به جنگ و اینکه چطور شد که انگلیسها ایران را اشغال کردند چیزی نمیفرمودند؟

والاحضرت: بشما گفتم که ایشان همیشه یقین داشتنده باشد خیانت شده.
البته میگفتندکه انگلیسها هیچوقت ممکن نبود قبول کنندکه من بمانم برای
اینکه میدانستندکه من "پاپت" و عروسک و نوکر آنها میباشم و یک کله شقیهاشی
داشت که ممکن نبود آنها بتوانند با من راه بیایند و تنها وسیله آنها این بود
که مرا از بین ببرند. به صورت فرمودندکه بمن خیانت شد، زیرا ممکن بود که
من یک راهی و یا یک محلی پیدا کنم که بتوانم حتی با متفقین کتابیایسم و
سلطنتم ازدست نسرود.

سؤال: مقصود ایشان آنجایی بود که منصور همانطور که فرمودید مطالب را با ایشان
نگفته بود؟

والاحضرت: بله، منصور وزیر خارجه وقت که اعلامیه التیماتوم خارجیها را
با ایشان نداده بودند.

سؤال: اعلیحضرت اصلًا اطلاع نداشتند؟

والاحضرت: نه، و یکدفعه متوجه شدندکه ایران اشغال شده است.

سؤال: هیچوقت حدس زدندکه چرا منصور اینکار را کرده بود؟

والاحضرت: برای اینکه خیانت بود.

سؤال: آیا اعلیحضرت فکر میکردند که اگر این اولتیماتوم را خود ایشان دیده
بودند شاید یک تصمیمی میگرفتند؟

والاحضرت: بله، فکر میکردند شاید یک طوری کتابیایند و مذاکره بکنند و
خلاصه اینکه وضعیت اینطور نشود که مجبور بشوندد رآن موقع استعفاء بدھند و
فرار بکنند و بروند. بشما گفتم پدرم وقتی از تهران خارج شدند، خودشان
تنها در یک ماشین نشسته بودند با شور و در وسط تهران هم ماشین خراب شده
بود و مجبور شدند یک تاکسی گرفتند تک و تنها و با تاکسی حرکت کرد، یک شاه
بان قدرت.

سؤال: این خیلی از تظرتا ریخ جالب است که اعلیحضرت تنها حرکت کنند و
هیچ اسکورتی هم نداشته باشند در راه ماشین خراب بشود و ایشان یک
تاکسی بگیرند.

والاحضرت: بله با تاکسی قسمتی از راه را رفتند.

سؤال: آیا آن شور تاکسی چه حس کرده و چه حرفی زده بود؟

والاحضرت: نمیدانم که پدرم را شناخته و یا نشناخته بود.

سؤال: بعدکه تشریف آور دید به تهران، در این غیبت سه یا چهار ماهی که داشتید در جنوب افریقا، اوضاع و احوال هیچ تغییری کرده بود؟

والاحضرت: هیچ تغییری نکرده بودوا اوضاع و احوال ایران همانطور بود و هر روز بدتر میشد تا زمان بعد از مصدق. "واقعاً" دوران طلائی ایران ۱۶ سال بیشتر طول نکنید یعنی از بعد از زمان مصدق تا سال ۱۹۷۸.

سؤال: در آن هفت یا هشت سال خیلی تغییر کرده بود؟

والاحضرت: هفت، هشت سال بیشتر بود، ۱۶ سال بود.

سؤال: نه، عرض من این بود که در این فاصله بین اشغال ایران تا آمدن مصدق، تروریست‌ها چندین نفر را در ایران کشته‌اند.

والاحضرت: بله تروریست خیلی زیاد بود.

سؤال: مثلًاً "امداده" را کشته‌اند.

والاحضرت: آنها اخوان المسلمين بودند.

سؤال: هزیر را هم کشته‌اند.

والاحضرت: هزیر را هم همین اخوان المسلمين ترور کردند و تودها را یها و شاید تودها را یها.

سؤال: آن روزی که به اعلیحضرت در داشگاه سوئیس قصدهد؟

والاحضرت: آن تودهای بود.

سؤال: در آن موقع در تهران تشریف داشتید؟

والاحضرت: بله من تهران بودم.

سؤال: کی آن خبر را شنیدید؟

والاحضرت: وقتی که بعد از ظهر رفتم که برود نزدایشان، شوفرا یشان آمدند و من و گفت که ناراحت نباشد، دیدم که رنگش پریده، گفت چطور شده؟ گفت فقط شما ناراحت نباشید یک چیزی را میخواهیم بگوییم: اعلیحضرت تیر خوردند الان هم در مریضخانه هستند و هیچ ناراحت نباشید حالشان هم خیلی خوب است.

من البتّه با سرعت سرما آور رفتم به مریضخانه و خودم ماشین میراندم و رفتم در مریضخانه شماره ۱ خیابان پهلوی، آنجادیدم که برادرم روی تختخواب افتاده و تمام صورت شان پرازخون است. من بمحضر اینکه وارد اطاق نشدم بیهوش شدم و از حال رفتم و محبت برادرم نتاینجا بود که به دکترها دستور داد که مرا اول کنید و اول بروید سراغ خواهرم واشنا را بحال بیا و ردیوبعد بیا ئیدپیش من و آنها هم همینطور کردند، آمدند و بمن دوادادند و من بهوش آدم و بعد شروع کردند که لب برادرم را بدو زدن شروع به معالجه ایشان کردند. البتّه چیز خیلی مهمی نبود و خوشبختانه با پنچ تیری که به ایشان خورده بود حال شان خیلی وخیم نبود. یک تیر به شانه خورده بود و یکی به لب چپ که از بالای لب آمده بود بیرون که حتی بداخل فک هم نرفته بود و سه تیر دیگر یکی به کلاه خورده بود که اصلاً معلوم نبود چطور خورده و از جلوی پستانی و از آنطرف کلاه بیرون آمده و به سرایشان نخورده است. برای اینکه گلوله از این طرف کلاه داخل شده و از آنطرف کلاه آمده بیرون و گلوله شمشی هم که اصلاً در نرفته بود و لی هر پنج گلوله دیگر به ایشان اما بت کرده بود.

سؤال: سو، قصد کننده را که همانجا با تیر زدند.

والاحضرت: همانجا متأسفانه سو، قصد کننده را سرتیپ صفاری کشت و این خیلی بد شد، برای اینکه تریس (Trace) از بین رفت ولی معلوم بود و بعد ها هم گفتند که توده ای ها بودند.

سؤال: راجع بآن سو، قصد خیلی حرف زده شد که چه شخصی در آن دست داشته ولی خود اعلیحضرت معتقد بودند که تروریست توده ای بوده از داخل و همچنین از رزم آراء، هم در این چریان حرفها شی زده اند.

والاحضرت: نه آقا، رزم آراء، اصلاً آنوقت نبود و وجود نداشت و قبل از موقع رزم آراء، این حادثه اتفاق افتاد.

سؤال: بعد از آن سو، قصد بود که مجلس موسسان تشکیل شد و راجع بآن در آن موقع در تهران سرو صدا شد.

والاحضرت: خوب، مجلس موسسان را نمیخواستند برای اینکه ترمذی بود جلوی مجلس شورای ملی و بالاخره با پافشاری اعلیحضرت مجلس موسسان تشکیل شد و آن مجلس تشکیل شد برای اینکه مجلس سنا تشکیل بشود، آیا شما مقصود دیگری دارید؟

سؤال: بله، برای همان بود که مجلس سنا تشکیل بشود.

والاحضر : بله، بشما گفتم آنوقت یک اوضاع فوق العاده بود. همه چیز در دست مجلس بود و مجلس هر کار که دلش می خواست می کرد و دولتها را یکی بعده از دیگری می آنداخت. البته دولتی که پنج یا شش ماه سرکار باشد اصلاً "وقت ندارد که کاری بگند و باین مناسبت همه چیز مملکت از هم پاشیده شده بود؛ وضع "اکونومی" ، وضع صنعت و وضع عمومی همه از هم پاشیده شده بود از هم در رفتہ بود، اصلاً" ثباتی نبود که کارها پیشروی کنند و باین ثبات فقط از زمان بعد از مصدق پیدا شد. از وقتی که خود اعلیحضرت اختیارات را در مملکت بدست گرفتند و شروع کردند بیکسلسله اقدامات پیشرو.

سؤال: ممکن است جریان روی کارآمدن مصدق را پس از قتل رزمآرا، بفرمائید در آن موقع تهران تشریف داشتید؟

والاحضر : بله من تهران بودم ولی مدتی طول کشیدتا مصدق روی کارآمد. مصدق در مجلس بود و اقلیت در دست او بود و خیلی شلوغ بازی در میان ورد؛ هر کس که میان مدوه دولتی که میان مصدق او را می آنداخت و مقصودش این بود که با لآخره خودش بیاید روی کار و با لآخره با فشار، این دفعه امریکا یه‌اگفتند که خوب حالا خودش را بیا وریم و بدینه بینیم چه غلطی میتواند بکند.

سؤال: یعنی امریکا یه‌اگفتند این پیشنهاد را به اعلیحضرت کردند؟

والاحضر : بله، بعدم مصدق آمدوالین مطلبی هم که با اعلیحضرت شرط کردا یعنی بود که کفت باشد از روسها و انگلیسها تقریباً "اجازه بخواهید که من بیایم یعنی آنها تصویب بگنند که من بیایم، اینطور شد که مصدق السلطنه آمد و بساط شروع شد ویک بساطی تقریباً "عین بساط خمینی به استثناء، اینکه حرف از دولت اسلامی و اینها نمیزند دولت آنهم با کمک سید ابوالقاسم کاشانی آمد و البته بعد سید ابوالقاسم کاشانی را از بین بردا و اهل با مصدق خیلی بدمد. مصدق خودش تکرو بود و هر دقيقه هم قادرتش بیشتر نمیشد. بعد از خصوص با ملی کردن نفت که دیگر کارش خیلی با لاقرفت. مثل همین الان که فکر می‌کنند خمینی خدا است، آنوقت هم فکر می‌کردند که این مرد، را دماد ایران است ولی او یک مرد فنا تیک ما کیا و لیک ژنیال بود و زنی منفی داشت و اصلاً "سازنده نبود. اوه همینطور روی تخریب و عواصم فربیی رفت و واقعاً "میتوانم بگویم که هیچ‌کاری هم در زمانی که آمدند و مملکت، ۲۵ سال باز هم به عقب رفت، برای اینکه در زمانی که رزمآرا، را کشند قرارداده ۵۰۰ نفت را با انگلیس‌ها در جیب داشت ولی از وقتی که مصدق آمد نفت که نفروختیم هیچ، با یه‌های اقتضا دهن بکلی از بین رفت و مملکت ورشکست شد و مملکت ورشکسته بود، مثل حالا، فقط کار مملکت با کوچه و بازار جلو میرفت و هر روز

همینطور بودتا منجر شد باينکه مصدق خواست و ازاول هم فکرش اين بود که اعليحضرت را بلند کند، تا اينکه بالاخره با اقداماتی که شد اعليحضرت برایش دستور فرستادند که شما باید استعفا، بدھید و آن دستور را همین نصیری پیش مصدق برد واقبیول نکردو و وقتی که قبول نکردا اعليحضرت مجبور شد ايران را ترک بکنند که بعد آن اتفاقات افتاد و حالاميگويند که دست "سیا" بوده در صورتی که اصلاً بحسب سیا نبود برای اينکه خود "سیا" بنا بر اظهار خودشان و اشخاصی که در آن موقع بودند فقط ۶ هزار دلار در ايران خرج کردند و با ۶ هزار دلار نمی‌شد آن هیجان و آن انقلاب را آنطور بسیار کرد. خود مردم بودند که واقعاً "شروع کردند" باينکه سروصدائی دستگیری، دستخط نخست وزیری او را بکشند که او هم در رفت و قایم شد و بعد از دستگیری، دستخط نخست وزیری تیمسار را هدی در جیش بودواين همان دستخطی بود که صادر شده بود و همان چیزی بود که من برای آن مسافرت کردم، میدانید که در زمان مصدق مسن یکدفعه آمد به تهران بدون ویزا و سایر تشریفات.

سؤال: آیا یکی از کارهایی که مصدق از همان روزهای اول کردا بود که از اعليحضرت خواست که والاحضرت را از تهران خارج کنند؟

والاحضرت: بله، از آن ببعد با من خیلی بدرفتاری کرد، حتی بطوری که دیگر برای من پول نمی‌فرستاد.

سؤال: بعد از چند روز پس از نخست وزیریش، والاحضرت مجبور شدید که بروید؟

والاحضرت: همان فردای روزی که او آمد.

سؤال: یعنی همان روز که نخست وزیر شد؟

والاحضرت: فردای آنروز.

سؤال: کجا تشریف بردید؟

والاحضرت: با بچه‌ها یم رفتم پاریس. دخترم شش ماهه بود. یک پسرم شش ساله بود و یکی دیگر هم در دوره تحصیلات ابتدایی بود. من این چهار سال را با خیلی مصیبت سرکردم و صدمه شدیدی خوردم، برای اینکه مصادف شده بود با بی پولی من، خیلی بی پول بودم و حتی دریادم هست که برای فرستادن بچه‌ام شهریار که ما فکر می‌کردیم سل استخوانی دارد و می‌خواستیم او را ببریم در سوئیس و بستری کیم هم پول نداشتیم، گواینکه خوبیختانه یک دوست و یک آدم و بک بشرفوی العاده پیاشدیم جهانگیر جهانگیری و او برای من وسائلی فراهم کرد که پسرم بستری شد و یک سال تمام بول مدارا بچه مرا میداد.

سؤال: این آقای جهانگیری در اروپا زندگی میکرد؟

والاحضرت: بله آنموقع در اروپا و در زوریخ زندگی میکردو جون نرس بچه من هم اهل زوریخ بود و مریضخانه های آنجا را بهتر میشناخت، من هم تصمیم گرفتم که برویم در زوریخ و در آن موقع دکتر های زوریخ هم بهتر از همه جا بودند، این بود که رفتیم آنجا و بچه را بستری کردیم و خوشبختانه سل استخوانی نداشت و دو تا از مهره های ستون فقراتش رویهم افتاده بود و میباشد که یکسال بستری شود تا بتواند بعداً "تکان بخورد" در این مدت یکسال این آقای جهانگیری پول تمام چیزها را داد.

سؤال: این آقای جهانگیری را قبل از نمیشناختید؟

والاحضرت: در آنجاشناختم و قبل از نمیشناختم. پدرش همان جهانگیری بود که رئیس سانک ملی بود، خودش در ایران نبود ولی پدرش در ایران بود. خیلی سی بمن سخت گذشت بطوریکه خودم هم مبتلی به مرض سل شدم و مجبور شدم که مدت یکسال در آنجا اقامت بکنم که خودم را معالجه کنم و در همین فیما بین بود که وقایع مهمی پیش آمد. (پایان نوار شماره ۲ الف)

شروع نوار ۲ ب

من قبل از تبعید به سوئیس با سپهبدزاده نژدیک بودم و خیلی دوستش داشتم و دوست نژدیک بودیم، وقتیکه خارجیها شروع کردند بمن تماس بگیرند، یعنی امریکا ئیها و انگلیسی ها تماس بگیرند، مرا انتخاب کرده بودند بعنوان یک فرستاده پیش اعلیحضرت.

سؤال: این جریان در ایران بود یا در خارج؟

والاحضرت: در خارج با من تماس گرفتند.

سؤال: در کجا اولین دفعه تماس گرفتند؟

والاحضرت: اولین دفعه که تماس گرفتند در پاریس بود و تماس اول خیلی بد طوری شد، برای اینکه آمدن دو بمن پیشنهاد کردند و گفتهند: چون هیچ کس نژدیکتر از شما به اعلیحضرت نیستند و ما به هیچ کس اطمینان نداریم، میخواهیم یک پیغام را به اعلیحضرت برسانیم و نتوانستیم که به هیچ کس اطمینان کنیم جز به شما، اینستکه از شما خواهش میکنیم که بروید به ایران ولی این البته رفتن شما ممکن است موافق با خطرات زیاد بشود حتی ممکن است که مصدق شمارادر موضع پیاده شدن از طیاره بگیرد و حبس کند ولی حرب این تنها راه است که اگر میخواهید برای سجات مملکت و برای در تماش قبول کنید.

سؤال: اسم این شخص در خاطر والاحضرت هست؟

والاحضرت: نه، اسم این شخص بخاطرم بیست.

سؤال: امریکائی بودیا انگلیسی؟

والاحضرت: یک انگلیسی بودویک امریکائی، یکی از طرف ایزناها وربودویکی از طرف چرچیل، اسمانرا بمن نگفتند. هردفعه هم که ملاقات میکردیم بجای دیگری میرفتیم، درجا های دوردست.

سؤال: رابط والاحضرت با آنها که بود و چطور تماس میگرفتند؟

والاحضرت: رابط من یک ایرانی بود. دردفعه اول آنها چکی را بمن نشان دادند و گفتند این چک سفیداً مضاء است و شما هر قدر که پول بخواهید میتوانید روی آن بنویسید و این درازاء خدمتی است که میکنید. این مطلب بمن خیلی برخورد و چک را تکه تکه کردم و پرت کردم روی سرشان و رفتم و مذاکره راقطع کردم. بعده از جندروز دوم رتبه فرستادند عقب من بتوسط همان کسی که واسطه قرارداده بودند و خواهش کرده بودنکه او را ببینند. دفعه دوم که آنها را دیدم بمن گفتند که خوب حالشما آن موضوع را فرا موش بکنید و ما با زهم از شما خواهش میکنیم که بروید به تهران و این پیغام مارا ببرید به تهران و پیغام آنها در یک کاغذ سرسته ای بود که بمن دادند. من این مطلب را هیچ وقت نگفته بودم و این ولین دفعه ای است که بازگو میکنم. آنها از من پرسیدند که شما فکر میکنید چه کسی ممکن است نخست وزیر خوبی باشد، از بین ارتشی ها، از من پرسیدند که سپهبد یزدان پناه خوب است؟ ولی من آن موقع چون با زاهدی خیلی نزدیک بودم و خیلی دوست بودم وزاهدی را واقعاً "مجب تر" از یزدان پناه میدانستم گفتم نه، اگر عقیده مرا میخواهید راهی بتراز هر کسی است برای نخست وزیری در آن موقع و آنها هم همانطور در نامه پیشنهاد کردند. پیشنهاد آنها به اعلیحضرت بود که اگر چیزی باشد سپهبد زاهدی بیاید و نخست وزیر شود. این دفعه اولی است که من دارم این مطالب را باز کشیدم. هیچ وقت و در هیچ جایی نگفته ام که محتوای آن پیغام چه بود. فرا موش نمیکنم موقعیکه میخواستم سواره ها پیش از شوم نمیدانم چطور این اعضا ای سرویس که نمیدانم سیا بودند یا سفارت انگلیس، مرا برداشتی طیاره، بدون ویزا، تا اینکه مطمئن شدم که من حرکت خواهیم کرد.

سؤال: از پاریس پروا ز میکردید؟

والاحضرت: بله از پاریس و من تنها کاری که کردم این بود که تلگراف کردم به یکی از دوستانم بنام خجسته هدایت که او بیاید به فرودگاه و منتظر من بشود. نه جلوی در حرجی فرودگاه، بلکه جلوی یک در کوچکی که آنهاست و منتظر من باشد وقتی به طیاره بزمیں نشست من مواجه شدم با هیجان زیاد و طیش قلب و همیکه از طیاره آمد بیرون بدون اینکه به چبو راست نکاه کنم از صرف

مسافرها به دورفتم بیرون و دیدم که تاکسی ایستاده و خسته راه را زد و دیدم و شناختم، رفتم آنجا و سوار تاکسی شدم و رهسپار منزلم در سعدآباد شدم.

سؤال: بدون اینکه گذرنا مه والاحضرت راکسی به بینندواردا ایران شدی---؟

والاحضرت: بدون هیچ چیز و تقریباً "از فرودگاه فرار کردم و رفتم بطرف تاکسی و هیچ کس ملتفت نشد، با یعنی از روی باند فرودگاه یکسره رفتم به خارج از فرودگاه، نه اینکه بروم در داخل محل بازی بینی گذرنا مهها و از روی باند فرودگاه دیدم تاکسی بیرون ایستاده و خسته هم آمده بودیک خورده نزدیکتر اورا هم شناختم و فهمیدم که کجا باید بروم و رفتم در منزل شاهپور غلام رضا و اینکه چرا رفتم به منزل شاهپور غلام رضا که در سعدآباد بود، برای اینکه خانم هما اعلم یک دوست خیلی نزدیک من بود و ما با هم خیلی نزدیک بودیم و من خواستم بروم پیش هما و فکر می کردم که آنجا از همه جا مطمئن تراست. البته بعد از ۲۵ دقیقه یا نیمساعت خبر آمد من بمصدق رسید و همان شبانه رئیس حکومت نظامی را که اسمش یادم نیست فرستاد پهلوی من که شما باید با همین طیاره که آمدید بزرگردد، به رئیس حکومت نظامی گفتم که به مصدق بگوئید: نه شما و نه هفت جدشما نمیتوانند مرابیرون کند و اگر میل دارید میتوانید دست مرابکرید و محبوس کنید و کار دیگری نمیتوانید بکنید و من از اینجا رفتنی نیستم تا وضع معلوم شود، البته با و گفتم تا موضوع وضع مالی من حل بشود و برای من بتوانید پول بفرستید. چون پول برای من نفرستند، فردای آن روز وزیر دربار آمد پیش من که ابوالقاسم امینی بود و گفت اعلیحضرت فرمودند که بهتر است شما بزرگردد، ولی در آن موقع نمیتوانستم به هیچ کس بگویم که من حامل پیام هستم، عاقبت بوسیله همکه به کاخ میرفت و شرفیاب هم میشد گفتم که بعرض پرسان که من حامل پیغامی از طرف اشخاصی هستم و با یاد حتماً آنرا بشما پرسانم ولی معهذا من برادرم راندیدم و ایشان حاضر نشدن که مرا به بینند و با لآخره یک روز ثریا با من قرار ملاقات در وسط سعدآباد کذاشت و دریک محلی آنجا اوردیدم و کاغذ را بوسیله ثریا تحویل برادرم دادم و به محض اینکه کاغذ را تحویل دادم فردای آن روز بزرگ شدم، بیست روز بعد آن اتفاقات رخ داد و مصدق افتخار داشت.

سؤال: اینرا بفرمایید که بعد که برگشتید پاریس باز هم تماس های با شما بود؟

والاحضرت: سه دیگر.

سؤال: بعضی جاها بوشته اند که والاحضرت در خارج با آلن دالس ملاقات داشتید؟

والاحضرت : نهابدا " ، من با اشخاصی که قبلاً " ملاقات داشتم بعدها آنها را تدیدم اصلاً " و استشان را هم نمیدانم .

سؤال : کرمت روزولت و اینها نبودند ؟

والاحضرت : بعضی های میگویند که با " چروسلی " ملاقات کرده ام . چنین چیزی نبوده ، اصلاً اسمهای آنها را نمیدانم و خود آنها را هم ندیده ام .

سؤال : اعلیحضرت چه وقت تصمیماتی را گرفتند ؟

والاحضرت : من، بعد نمیدانم که دیگرچه شد چون نبودم .

سؤال : بعداً هم با اعلیحضرت راجع باین جریان صحبت نکردید ؟

والاحضرت : من نه ، ولی بعداً که دیگر همه چیزرا میدانستم .

سؤال : تصمیم گرفته بودنکه مصدق را برکنار کنند ؟

والاحضرت : بله دیگر و فرمودنکه ایشان دستخط خودشان را بتوسط نصیری فرستادند برای مصدق واقبولاً نکردکه استعفا، بددهد . از یکطرف استعفاء نامه اورا خواسته بودندواز طرف دیگر فرمان نخست وزیری زاهدی را داده بودند . در اینصورت دونفر نخست وزیر بود، یعنی هم مصدق بود و هم زاهدی و این در آن موقع بودکه زاهدی قایم میشد و هر شب در یک جائی بود، اردشیر را خیلی اذیت کردند، او را گرفتند و زدنده و در آن واحد برای سه روز، دونفر نخست وزیر بود یکسی مصدق السلطنه که خودش را نخست وزیر نمیدانست و یکی هم نخست وزیر قانونی سپهبد زاهدی و بنا این مناسبت بودکه فوراً " سپهبد زاهدی آ مدون خست وزیر شد .

سؤال : اعلیحضرت وقتیکه ایران را ترک کردند، اول به کجا رفتند ؟

والاحضرت : اول به بفداد رفتند و خیانتها از همانجا شروع شد . برای اینکه در آنجا ظفر علم سفیر کبیر بود که اصلاً " جلوی اعلیحضرت نیا مدویکی هم در رم بود که سفیر آنوقت نظام السلطان خواجه نوری بود که یکی از دوستان خیلی نزدیک خودمان بود که اقا " مدت ده سال رئیس دفتر ما در من بود و اوهم پیش اعلیحضرت نیا مدوحتی یک ماشین شخصی خود اعلیحضرت را هم برایشان نفرستادند و در آنجا بود که باز هم یک نفر ایرانی پیداشد که اسمش حسین صادی است که رفت و اتومبیلش را در احتیاط اعلیحضرت گذاشت و گفت که من در احتیاط را هم استم که هر کاری داشته باشید اینجا مام دهم ولی خوشبختانه طولی نکشید، یعنی دو رور بیشتر طول نکشید که روز سه م سپهبد زاهدی تلکراف زد که کارها خاتمه یافته است .

سؤال: والاحضرت آن موقع در پا ریس بودید؟

والاحضرت: نه، من آن موقع در جنوب فرانسه بودم و بول اینکه سوار طیاره بشوم و بروم نداشتمن و مجبور شدم که از یکی از دوستانم کمک بخواهم که مرا با ماشین ببرد و من یک روزه یعنی در هشت یا نه ساعت، از جنوب فرانسه خودم را رساندم به رم.

سؤال: والاحضرت پول بلیط هواپیما را نداشتید؟

والاحضرت: وضع پولی من اینطور بود و مصدق السلطنه اینطور، سه سال مرآگذاشت بود.

سؤال: بعدکه در رم اعلیحضرت را ملاقات کردید چه پیش آمد؟

والاحضرت: اعلیحضرت را ملاقات کردم ولی بشما بگویم که بعد از آنکه اعلیحضرت هم برگشتند، من بخاطر وضع مزا جیم و سلامتی خودم نتوانستم برگردم و مجبور بودم بروم به اروزن و مدت شش ماه در کوهستان باشم.

سؤال: اعلیحضرت را در رم چطور دیدید؟

والاحضرت: میدانیدکه هیچ وقت تا آخر هم هیچ چیز را زده را یشان پیدا نمیشد و ناراحتی خیلی زیادی دیده نمیشد ولی بدیهی است که هر بشری ناراحت میشود که تاج و تختش و ملکتش اینطور از بین برود، ولی ایشان هیچ وقت اینها را نشان نمیدادند و هر چه بودتی خودشان بود.

سؤال: در آن حمله چیز یا مطلبی نفرمودند؟

والاحضرت: نه دیگر، یعنی همان وضعیتی را که پیش آمده بود شرح دادند ولی مطالب بیشتری نگفتند و فقط گفتند: آنقدر مصدق عرصه را بمن تنگ کرده و هر دقیقه چیز بیشتری میخواست و تاب آنجا رسیدکه ریاست قواراهم میخواست. بدیهی است که آن جای دیگر اعلیحضرت استقامت کردند و بیان است قوا را ندادند.

سؤال: در آن وقتی که از تهران گزارش رسیدکه مصدق را انداخته اند، شما با اعلیحضرت بودید؟

والاحضرت: بله بودم که تاکراف آمد. حوب خوشحال شدم اذلیته مثل همیشه.

سؤال: موضوع را تاکرافی به ایشان خبر دادند؟

والاحضرت: نحس وزیر تاکراف کرد که ما منتظر اعلیحضرت هستیم که نشیری سف

بیا ورنده اعلیحضرت هم فوراً " تشریف بردن و من البته آن موقع نبودم و نمیدانم که چیست ، البته مواجه شدن با یک پیشو از شایان و تمام مردم شهر ، در کوچه ها شادمانی میگردند .

سؤال : بعد از چه مدت والاحضرت تشریف بر دید به تهران ؟

والاحضرت : بعد از شش ماه .

سؤال : هنوز زاهدی نخست وزیر بود ؟

والاحضرت : بله زاهدی دو سال نخست وزیر بود ، خیلی هم خوب بود .

سؤال : زاهدی چطور آدمی بود ؟

والاحضرت : زاهدی آدم بسیار خوبی بود و من شخصاً " خیلی دوستش داشتم . اصلاً دوست من بود و دوست نزدیک بود و من با او خیلی نزدیک بود و خیلی دوستش داشتم ولی او شتوانست بما ندوشمند و بعد از زاهدی علاوه نخست وزیر شد .

سؤال : علت اینکه شتوانست بماندجه بود . آیا با اعلیحضرت اختلاف داشتند ؟

والاحضرت : مثل اینکه اختلاف داشت و من نمیدانم برسرچه بود ، از آن اختلافات همینطوری داشتند راجع به اشخاصی که دور و پرش بودند و ناراحتی داشتند . روی هم رفته ازا و راضی نبودند ولی در هرمورت او هم سعیش را میگردکه واقعاً رحمت بکشند ولی شاید تا آن حد نبود که خاطر اعلیحضرت راضی باشد .

سؤال : علاوه که موقتی نخست وزیر شد .

والاحضرت : علاوه که همه اش نخست وزیر میشد ، یک بار میافتداد و دو مرتبه نخست وزیر میشد تا بالاخره وزیر در بارش دکه در آن موقع فوت کرد .

سؤال : علاوه چطور آدمی بود ؟

والاحضرت : علاوه خیلی با هوش بود ، خیلی فرنگی مآب و خیلی تحمل کرده ولی بعقیده من یک آدم منفی بود .

سؤال : کار مثبتی انجام نداد ؟

والاحضرت : نه مگر سبکیم که در دوره سحس وزیرش کار مثبتی کرده باشد ، تنها کار مثبتی که کرد بآغاز ایام گرفتن آذربایجان کرد که قضیه ایران را بواسطه سازمان ملل ببردو همچنین به شورای امنیت واپسی کار را علاوه کرد .

شوال: رابطه اش با اعلیحضرت چطور بود و نظر اعلیحضرت نسبت به علا، چه بود؟

والاحضرت : رابطه خوب بودا عليحضرت علام رادوست داشتند، همانطورکه بعدا " اورا وزير دربار كردنداز با کي که داشت چون واقعا " آدم پاک و خيلاني وطن پرسشي بود.

سؤال : بعْدَ ازْعَلَاءِ ، الْبَقْتَهُ دَكْتُرَا قَبَال نَخْسَتْ وَزَيرٌ شَدَّ.

والاحضرت : بله دکتر اقبال نخست وزیر شد ، دکتر اقبال هم البتہ خیلی طرف مرحومت اعلیحضرت بود . آدم بسیار پاک ، بسیار روطنپرست ، ولی خوب بشما بگویم : طرز حکومت در آنوقت مثل همین لان بود ، تمام کارها در دست مجلس بود . اگر مجلس میخواست نخست وزیری میمانند و اگر نمیخواست ، نمیماند ولی بعد از اینکه مصدق رفت و اعلیحضرت بیشتر اختیار را اگرفتند ، ثبات بیشتر شد . آنوقت دیگر نخست وزیرها بیشتر میمانندند . دو سال میمانندند ، سه سال میمانندند . بعد از اقبال هم که چند تفرنگ خست وزیردا شتیم .

سوال: اقبال کہا زمان کابینہ قوام تقریباً "بود، اولین دفعہ ایکہ وزیر شد، مثل اینکے درکابینہ قوام بود؟

والاحضرت : اقبال را ، از روزیکه من یادم می‌آید وزیر بود و وزیر بهداری بود .

سؤال: در آن زمانها که وزیر بهداشت بود، والاحضرت اورا میشنا ختید؟

والاحضرت : بله ، برای اینکه جز هیئت مدیره سازمان شاهنشاهی بودومن هفته‌ای یکبار جلسه هیئت مدیره سازمان شاهنشاهی داشتم و از زدیگ اورا می‌شناختم .

سؤال: نسبت به اعلیحضرت خیلی وفادار بود؟

والاحضرت: خیلی وفادار بود خیلی آدم وطن پرستی بود، خیلی آدم پاکی بود و خیلی آدم خوبی بود و من خیلی متأسفم که در این دوران آخر دونفر را مازدست دادم که "واقعاً" اگر مرده بودند شاید وضع خیلی فرق نمیکرد، یکی اقبال بود و یکی علم.

سوال: خوب حالا راجع به علم بفرمایید، چون راجع به ایشان حرف
جلی زیاد است.

والاحضرت : علم دیکرجز، فامیل بود، جون بدرش که درستگاه پدرم بود و پسرش هم که ازاول درستگاه خودما بود و جواہیریس وزیری که مسا

داشتیم علم بود. یعنی در ۲۸ سالگی وزیرکشاورزی شد. از آن موقع همینطور مراتب را طی میکرد. وزیرشد، استاندارشد، رئیس دانشگاه، شد و نخست وزیر هم شد. بعدهم که وزیر دربار شد.

سؤال: اعلیحضرت خیلی به علم اطیبان داشتند؟

والاحضرت: خیلی دوستش داشتند و بیش از رابطه‌ای بود که بین یک شاه و وزیر ش باشد، یا با وزیر دربار ش باشد. اصلاً "رابطه شخصی" داشتند و تمام حرفهای علم را مورد توجه قرار میدادند و علم با کمال صداقت‌همه چیز و همه حقایق را به اعلیحضرت عرض میکرد.

سؤال: حرفهایی راجع به امیر شوکت‌الملک و امیر اسدالله‌خان هردو هست و یکی اینکه اینها با انگلیس‌ها خیلی رابطه نزدیک داشتند.

والاحضرت: آنوقتها که هرگز، هرچنانی، هر کسی مجبور بود که خودش را به یکی بجیاند، ولی این دونفر آدمهای خیلی وطن پرستی بودند و گمان نمیکنم که بستگی به انگلیس‌ها میداشتند ولی خوب‌حاته‌ای آنوقت‌همه به انگلیس‌ها نزدیک بودند، تمام خانهای بختیاری، قشقائی و تمام ایلات با انگلیس‌ها رابطه داشتند و بخصوص خرغل در خوزستان، جریان خرغل را لابد میدانید که وقتی بدروم رفت برای فتح خوزستان، از طرف انگلستان رسماً "اولتیماتوم" داده شده ایشان که خرغل را نباید دست بزنید و در سفرنامه‌ای هم که بدروم نوشته‌بناهای سفرنامه خوزستان، اینها همه کامل نوشته شده که تا چه‌اندازه انگلیس‌ها از خرغل پشتیبانی میکردند. یعنی از دست نشانده انگلیس‌ها بود.

سؤال: از اطرافیان اعلیحضرت اگر بخواهیم اسم ببریم، فرمودید که علم خیلی به اعلیحضرت نزدیک بود، افراد دیگری که نزدیک بودند چه کسانی بودند؟

والاحضرت: منافعه آن دونفر مردند، یعنی هژیر و رزم‌آرا، که مردند، بعد از آنها واقعاً "من جزدکتر اقبال و علم کس دیگری را سمعتوانم زیادنم
بسیار".

سؤال: رابطه اعلیحضرت با اقبال و علم در یک سطح بود؟

والاحضرت: با علم بیشتر.

سؤال: آیا با اقبال بیشتر حبیه رسمی داشت؟

والاحضرت: ولی حب اقبال را هم خیلی دوست داشتند، برای اینکه ممکن است خیلی مردباک و طبیعتی است و با علم طور دیگری بودند، چون اصلًا از

طفولیت با هم بزرگ شده بودند، برای اینکه همان موقع که من زن پسر قوام شدم، دختر قوام هم زن علم شد، اینستکه مارابطه فامیلی هم داشتیم و همینطور مدام هم دیگر را میدیدیم.

سؤال: رابطه اعلیحضرت با علم نزدیکتر بودیا با فردوست؟

والاحضرت: فردوست یک چیز دیگر بود. دوست بچگی بود ولی بعداً "آنقدرها در کارها به اعلیحضرت نزدیک نبود و یک مدتی هم در زمان ثریا، فردوست دور افتاد.

سؤال: علتیش چه بود؟

والاحضرت: علتیش این بود که تمام اشخاصی که نزدیک و دوست صمیمی و حتی فامیل اعلیحضرت بودند پخش و پلا شدند و اشخاص تازه‌تری آمدند.

سؤال: این موضوع براساس این بود که ملکه ثریا نمیخواست اینها نزدیک باشد؟

والاحضرت: بله.

سؤال: فردوست را که شما بفرمایید از بچگی در دستگاه بود.

والاحضرت: من هنوز که هنوز است نمیتوانم تصور کنم یا باور کنم که فردوست خیانت کرده باشد، ولی فکر میکنم که متأسفانه.

سؤال: بفرمایید در آن موقعی که با اعلیحضرت همراه گرد و همکلاس بود، چطور آدمی بود؟

والاحضرت: خیلی پسر بآهوشی بود و در درس قوی بود و ریاضیات خیلی خوب بود و به اعلیحضرت خیلی نزدیک بود، یعنی با هم مثل دو برادر بودند. فکر میکنم که اعلیحضرت با فردوست نزدیکتر از برا در خودش بود، برای اینکه سه نزدیکتر بود تا شاهپور علیرضا، ولی با فردوست همسن بودند یعنی او دو سال بزرگ‌تر بود و شاهپور علیرضا سه سال کوچک‌تر از آنها بود.

سؤال: آیا همینطور در تمام مراحل با اعلیحضرت بود؟

والاحضرت: در نیم مراحل یعنی روز و شب با اعلیحضرت بود.

سؤال: و اعلیحضرت با او اطمینان داشتند؟

والاحضرت: شب و روز در نیم مدت با اعلیحضرت بود. سرثام و سهارتهای

شخصی بودا ز خارج فامیل که با اعلیحضرت شام و نهار میخورد، فردوست بود.

سؤال: آیا هیچ وقت هم سعی نمیکرد که خودش را جلو بیندازد؟

والاحضرت: اینکه بیا یدجلو، تا آخرهم نکرد.

سؤال: و اعلیحضرت با واطمینان داشتند؟

والاحضرت: صد در صد. حتی در این آخرها که خیلی از مقامات یک چیزهایی میفرستادند برای اعلیحضرت وایشان در یک جلسه فرمودند که حتی این یک دوست مرد هم میخواهند از من بگیرند. برای اینکه در این اواخر، از فردوست خیلی‌یی چیزها میفرستادند برای اعلیحضرت.

سؤال: آیا بر علیه فردوست گزارش میرسید؟

والاحضرت: بله گزارش میرسید. از ساواک میرسیدواز رکن ۲ و اینها علیه فردوست.

سؤال: خیلی جالب است که اعلیحضرت توجیهی نمیکردند.

والاحضرت: بله توجیهی نکردند.

سؤال: خود فردوست یک موقع قائم مقام ساواک بود.

والاحضرت: بله، از آنجارفت و یک پست مهمتری گرفت. یعنی پستی داشت که آنچه را که دلش میخواست به اعلیحضرت گزارش میداد. درواقع مثل غربالی بود که از همه اطراف تمام اخبار میباشد و آنچه جمع میشود او جدا میکردو آنچه را که میخواست برای اعلیحضرت میفرستاد. از ساواک گرفته تارک ۲ و شهربانی. تمام این اخبار پیش فردوست جمع میشود از آنجا غربال میشود و فرستاده میشود به دفتر مخصوص.

سؤال: والاحضرت هیچ وقت خودتان مستقیماً "با فردوست کاری" داشتید؟

والاحضرت: همیشه . همیشه

سؤال: هیچ وقت با مشکوک نبودید؟

والاحضرت: هیچ وقت والان هم خیلی به سختی قبول میکنم ولی شنیدم که از طرف حکومت اسلامی به پرسش کاری درسازمان ملل دادندواز میسراند که رابطه هست که پسر فردوست را بینما یندگی ایران میفرستند.

سؤال: اگر واقعاً "چنین چیزی باشد که این واقعاً" خیانت کرده باشید دستگاه، شما فکر می‌کنید چرا؟

والاحضرت: عقده شخصی بوده؟

سؤال: اینرا خیلی‌ها می‌گویند که او یک آدم عقده‌ای بوده، مقصوداً وجه بوده است؟

والاحضرت: بسما می‌گوییم که او از یک فامیل خیلی کوچکی بود، شاید از همان بچگی این عقده را داشته که مثلاً "چرا من نیستم، منکه با هوشم، منکه در سرم را خوب می‌خواشم، او یک چنین عقده‌ای در دلش داشته، نمیدانم واقعاً" و نمی‌توانم بگوییم ویرای من اصلاً قابل فهم نیست.

سؤال: در این اواخر هم هنوز به اعلیحضرت نزدیک بود؟

والاحضرت: بله، بسما می‌گوییم، او حساسترین پستهار را داشت ولی دیگر اور اشخاص "خیلی زیاد نمی‌بینندش، فقط گزارشها میرفت و از طریق گزارش ارتباط داشت و اینکه توی دستگاه باشد و بیاید تا هاریا شام بخورد و معاشرت داشته باشد، نبودوا ز جشم دور شده بود.

سؤال: این ماههای آخر، والاحضرت تهران تشریف نداشتید؟

والاحضرت: نه من ۶ ماه آخر را نبودم و در ماه سپتامبر رفتم و این اتفاق در ماه فوریه افتاد. در این دفعه باز هم اولین چیزی که پیش آمد، اولتیماتومی بود که به اعلیحضرت دادند و این بود که خواهشما باید برود. چه بسا اگر من بودم اتفاقات طور دیگر می‌شد.

سؤال: چه کسی این اولتیماتوم را داد؟

والاحضرت: همان آدمهایی که بودند و "اپوزیسیون" را در دست داشتند.

سؤال: خیلی شایع هست و اینکه تا چه حد درست است نمیدانم، که می‌گویند روزهای آخری که اعلیحضرت تصمیم گرفته بودند ایران را ترک کنند، به امراء ارتضی فرموده بودند که به حرشهای فردوس گوش کنند. می‌خواهم به بینم که والاحضرت هیچ اطلاعی راجع باین موضوع داردند؟

والاحضرت: نه، نفرموده بودند که به حرف فردوس گوش بدھید. فرموده بودند که مدد صد پشتیبانی ارسیس وزیر بکنند که آسف جناب آقا بحتیا را بودند و در مورب لارم هرگونه همکاری با ایشان بکنند و این دستور آخری بود که به امراء ارشاده بودند که البته آنها هم همکاری نکردند و با امضا، ۲۸ نفر از امراء،

ارتش از دولت جدا شد و آن روز که رئیس دولت وقت آقای بختیار آنها را خواست
برای اینکه با آنها بگوید که جلوگیری بکنید، کودتا بکنید، یک کاری بکنید
هیچگدام آنها حاضر نشدند که او هم مجبور شده در رفت.

سؤال: رابطه ایادی با اعلیحضرت چه بود؟

والاحضرت: ایادی دکتر مخصوص اعلیحضرت بود.

سؤال: آیا طبیب خوبی هم بود؟

والاحضرت: طبیب خوبی نبود ولی خوب با زهم بواسطه نزدیکی و آشناشی او،
اعلیحضرت میل نداشتند با یک طبیب ناشناس رفت و آمداد شته باشد. او هم
رفت و آمش بیشتر از حدیک طبیب بود و خیلی زیاد نزدیک بود.

سؤال: راجع به ایادی هم حرف زیاد است که از موقعیتش در دربار سوء استفاده
میکرده.

والاحضرت: والله نمیدانم دیگر، برای همه حرف میزندند. راجع به همه آنقدر
حرف زند و بعد دروغ درآمد. آدم نمیداند چه را قبول بکنند و چه را قبول نکنند.
برای اینکه یک وقتی من خوب یادم هست که میگفتند: وزراء بدون استثناء
دزدهستند و بخصوص از کسی که بیشتر از همه میگفتند، آن بیچاره وزیر کشاورزی،
روحانی بود که بعدها معلوم شده یک قران هم ندارد و زنش در بدترین وضع ممکنه
الآن دارد زندگی میکند، پس اگر تمام این حرفهای را که میزندند روی این اصل
بخواهید بگیرید، خوب تمام حرفهای که میزندند لایه ای از جیف دروغ بوده، برای اینکه
برای خراب کردن، این یک نقشه یکروزه و دوروزه نبوده، بلکه یک نقشه
طولانی بوده که از ۱۹۷۵ و بعد از بالابردن قیمت نفت درست شد. یعنی نقشه
تخربی شخص اعلیحضرت، آنوقت دیگر هر طور که توانستند خراب کردند، چه فا میلش
را، چه اطرافیاتش را و چه اشخاصی را که با ایشان کار میکردند.

سؤال: در اینجا معمود کمپانیهای نفت است؟

والاحضرت: کمپانیهای نفت، چیزهای خارجی، انگلیسها، روسها، امریکائیها
همه با هم دست بهم دادند، شما تصور میکنید که فتنه خمینی، یعنی خمینی
اینکار را کرده؟ خمینی که یک مرد که بیسوادی است که اصلاً "چیزی ندارد، آنها
استفاده کردند از آن اتفاقی که روز بانزدهم حرداد افتاد و خمینی را علم کردند
والبته بهترین راه برای برآگیختن یک ملتی، دو عامل دارد و بخصوص در
ایران که همه میگفتند: خدا، شاه، میهن، ای طور جلوه دادید که این مردی که
پدست خدا آمده و در مقابل شاه قرار گرفته است، و این شهار ای بود که
میتوانستید این دستگاه برگ را بلند بکنند، یعنی همین مسئله اسلام بود.

سؤال: از سال ۱۹۷۵ که فرمودید در آن موقع خود را لاحضرت هم تهران تشریف داشتید و ترددیک به اعلیحضرت بودید، آیا اعلیحضرت هیچ حس میکردند که توطئه‌ای در کار است؟

والاحضرت: "حتماً" اعلیحضرت میدانستند. برای اینکه چندین بار بمن گفتند. مخوماً این او اخیر گذفته بمن گفتند. من با ایشان گفتم که این چیست که اینطور تمام چیزها بدمینویسند و بدیگویندو دروغ می‌سازند. ایشان فرمودند: من نمیدانم، اگر تمام اینکارها از طرف امریکا بیهانباشد.

سؤال: "واقعاً" مشکوک بودند؟

والاحضرت: بله، این حرفی بودکه بمن زدن دومن گفتم چرا، شانه خودشان را بالا نداختند و گفتند نمیدانم. ولی خوب قطعاً "کارتل های نفتی بخطاط منافع خودشان نمیخواستند" یک زاپن دومی در آسیا باشد. دنیای غرب و حتی امریکائیها یک جا، برای زاپن نارا حت بودند تا چه رسید با اینکه یک زاپن دومی هم درست بشود در آن نقطه دنیا. اگر پنج سال یاده سال دیگر ایران بهمان نحو جلو میرفت طولی نمیکشید که بپای زاپن میرسید و خودکفا، میشود میتوانست در آن منطقه، چیزهایی مثل چیزهایی که در اروپا درست میشند، درست بکنند و تمام کالاهای ایش را در آنجا بفروش برسانند و یک خریدار کالاهای اروپائی نباشد. این بودکه خواستند این قدرت بزرگ را در خاور میانه بشکنند و همه خاور میانه را مثل الان عبد و عبید خودشان بکنند و الان می بینند دیگر که، هر مملکتی در خاور میانه چشمیش پایه امریکا است یا به روی ویابه انگلیس.

سؤال: آیا دستگاههای امنیتی ایران خوب واقف بودند که خارجیها مشغول فعالیتی هستندیانه؟

والاحضرت: دستگاههای امنیتی ما؟

سؤال: اصلاً دستگاه امنیتی ایران واقعاً چطور بود؟

والاحضرت: دستگاه امنیتی هم، آنهم بازیک چیزپوشالی بودکه بعقیده من زیادی روی آن خرج شد، یعنی بعضی اینکه کار خودش را بکند، خوب در دستگاه امنیتی هم خیلی "انتروانسیون" زیاد بود، امریکائی خیلی زیاد شده بود. روسها خیلی زیاد بودند، با این جهت کار اصلی خودشان را که امنیت مملکت باشد از دست داده بودند و فقط افتاده بودند و اصحاب رادیوال میکردند که این آدم خوبی است با آن یکی بدارست یا آن. یکی چه میگوید و با بصورت از کار حقيقی خودشان منعک شده بودند. مثلاً اینها با این حطر سوجه نکرده بودند که ما در سال ۱۹۷۸ یازده هزار متر را نشیم، در بارزده هزار بیله مملکت بر پرسید

سلطنت و حکومت حرف میزندوروی منابرهم که میدانیده را حمقی که یک عمامه بگذا ردردی سرش و برود بالای منبر، هرچه که او بگوید مردم در آن با این منبر گریه میکنند، زاری میکنند و در هر دهی هم حاکم اصلی آخوند محله است، این بود که عده آخوندها به ۲۰ هزار نفر رسیده بود و با یازده هزار منبر، و این یک نقشه‌ای بود که از خیلی پیش کشیده شده بود.

سؤال: آیا دستگاه امنیتی به آن قدر تیکه فکر میکردند موثر باشد، بود؟

والاحضرت: موثر نبود.

سؤال: نظر والاحضرت سبب به تیمور بختیار چه بود؟

والاحضرت: تیمور بختیار در اوائل خیلی خوب کار میکرد و خوب اصل سازمان امنیت را گذاشت، توده‌ای هاراشناسی کرد، ولی بعد از اینکه امنیت آمد اور از کار اسداخت و مجبور شد که از مملکت برود بپرون، بعداً "یک آدم خیلی خشن و انتقامجویی در آمد که حتی بآنجا رسید که رفت به بغداد و در آنجا میخواست که با کمک عراقی هادرایران کودتا کند. ولی آنطور که من اورا میشناسم آدم بدی نمیدیدمش، برای اینکه اتفاقاً "بختیار همه کاره من بود و کارها ای من همه دست او بود. ولی بعداً "بختیار بکلی برگشت و در زمانیکه تبعید شد نمیدانم که به غیرتش برخورد و یا اینکه حس وطن پرستی او که حالا باید در تبعید باشد، ناراحت شد، یا چه بود نمیدانم چه شد که بکلی تغییر قیافه داد و یک آدم دیگری شد.

سؤال: در زمانیکه در تبعید بود، هیچ سعی شد که با او تماس گرفته شود و با او گفته شود که موقعی آمکان خواهد داشت برگردانده مملکت و بنا براین بهتر است که ساکت بنشیند؟

والاحضرت: در موقعیکه در تبعید بود من خودم خیلی میدیدمش و چندین بار او را دیدم.

سؤال: در سوئیس؟

والاحضرت: نه می‌آمد به جمیع فراسنه و مردم میدید و هر دفعه که من میرفتم به اروپا، می‌آمد و مردم بدبود من همیشه با و نصیحت میکردم که والله عزیز ندارد. زمان امیمی هم خوب میدانید که باز هم برای ما خیلی آسان ببود و من آنوقت هم همین تجھه ببینید بودم. به بختیار میگفتمن من اسجا هستم، شما هستم هستید، سال‌احر ره میگذرد و تمام مینمود و همه سر میکردم ولی بختیار یک سار احیی عجیبی داشت ارا ییکه چرا باید ابرار اسراک کند و ییکه جرا ارا و بشیبا سی شد.

سؤال: آبا منظورش این بودکه چرا اعلیحضرت جلوی امینی را نگرفته است؟

والاحضرت: بله، ولی اگر بختیار مانده بود اور امیگرفتندا مینمی اور امیگرفت و در آن موقع اعلیحضرت نجاتش دادند برای اینکه با او گفتند برو، فبل از آنکه او را بگیرند.

سؤال: و بختیار این را قبول نمیکرد؟

والاحضرت: نمیتوانست قبول کنده خارج شد از ایران.

سؤال: کی ملت فت شدند که او را در با عرا قیها زد و بند میکند؟

والاحضرت: در این آخریه سا.

سؤال: راجع به قتل او و والاحضرت هیچ اطلاعی ندارند؟

والاحضرت: من اطلاع ندارم ولی میگویند که سازمان امنیت ما کرده و نمیدانم که راست است یا دروغ است. بعضیها هم میگویند که رفت شکار و تصادف کرده و گلوله خورده است، بعضیها هم میگویند تصادف کرده ولی قطعاً "رابطه او با عراقیها صحیح است که در آنجا بود و توظیه می‌چیدند برای اینکه بیآیدوا ز جنوب وارد ایران شود.

سؤال: پس از بختیار یک مدت دو یا سه سالی پاکروان رئیس سازمان امنیت بود.

والاحضرت: بله پاکروان واقعاً "آدم" بسیار خوبی بود و میتوانم بگویم دیپلمات فوق العاده خوبی بود. میدانید که اول، "کاربرش" نظامی بود و اصلًا "چیزی" که نداشت حالت نظامی بود. او یک آدم فیلسوف و خوش حرف زن و مشرو و بخور و اینطور آدمی بود اصلًا و به ریاست سازمان امنیت نمیخورد. برای سفارت حیلی خوب بود.

سؤال: در زمان ریاست او بودکه آن واقعه ۱۵ خرداد پیش آمد؟

والاحضرت: او ساعت شدکه خمینی را نکشد.

سؤال: والاحضرت آن روز در تهران تشریف داشتید؟

والاحضرت: نخیر، من نبودم.

سؤال: جریان چه بود؟

والاحضرت : جریان همین طور بود و همین بساط بود که بپاکردند، منتهی یک خورده کوچکتر، ولی جلویش گرفته شدوا اگر جلویش را نمیگرفتند همین میشد، آنوقت علم بود و دستورداده جلوی این شلوغ بازیهارا بگیرند.

سؤال : در آنروز خود اعلیحضرت چه نظرداشتند ؟ آیا والاحضرت هیچ میدانید ؟ خیلی ها میگویند که حتی آنروز هم اعلیحضرت دائم میگفتند که بمیسردم تیراندازی نکنند.

والاحضرت : بله این درست است ولی من نبودم آنجاکه بدانم، بعد ها عالم بمن گفت که امر میفرمودند که نزنید ولی من دستوردادم که بزنند و خودم رفتم گرفتم خوابیدم و عصر غائله تمام شد و همین آقای پاکروان باعث شد که خمینی به حبس نزود و اگر به حبس افتاده بودختما " حکم اعدام مش صادر میشد .

سؤال : یعنی پاکروان رفت حضور اعلیحضرت ؟

والاحضرت : بله، حضور اعلیحضرت رفت و خواست که عوض اینکه بگیرند و حبس بشونند، تبعیدش بشونند.

سؤال : و البته بموقعش خمینی، پاکروان را کشت.

والاحضرت : بله، بموضعش خمینی، پاکروان را کشت، برای اینکه میدانست که پاکروان خیلی چیزهارا میداند.

سؤال : بعد از پاکروان هم که نصیری آمد.

والاحضرت : نصیری شد که تا آخرهم نصیری بود.

سؤال : نصیری چطور آدمی بود ؟

والاحضرت : نصیری هم برعکس آن حرفهایی که میزنند بسیار آدم خوبی بود و تا آخرهم نشان داده آدم خیلی " لولای " ، شاهدوست و خیلی وطنپرست بود، تا آخرش که دیدیم چطور کشته شد بدون اینکه کوچکترین حرفی بزنند.

سؤال : رابطه این روساء سازمان امنیت با دولت چطور بود ؟

والاحضرت : من والله درست نمیدام، من بشما یک چیزی را بگویم که هر قدر من در زمان جوانیم یعنی از ۲۰ تا ۳۰ سالگی درسیاست دخالت داشتم از زمانی که بعد از مصدق، اعلیحضرت اختیار را در دست گرفتند، من بکلی

از سیاست‌کناره‌گیری کردم، برای اینکه دیگر واقعاً "احتیاجی بمن نبودو
اعلیحضرت خودشان کا ملا" وارد بودند و دیگر احتیاجی بمن نبودو من افتادم در
قسمت امور خیریه و اجتماعی.

سؤال: ولی خوب خیلی صحبت از والاحضرت میشد.

والاحضرت: من زیادوارد نبودم که واقعاً مو به میگویم، آنقدر که میدانم
میگویم.

سؤال: ولی خیلی‌ها معتقد بودند که هنوزهم والاحضرت میتوانستند که وزیر یا
سفیر را عوض کنند.

والاحضرت: بله میدانیم ولی دیگرا بینظور نبود، هر قدر در را ولش درست بود،
دیگر قسمت دو مش دروغ بود، یعنی از ۱۹۵۰ که مصدق آمدن بکلی از سیاست
کناره‌گیری کردم، ولی این در ذهن مردم تا آلان هم مانده و تا آخر هم مانده
بود.

سؤال: بالاخره والاحضرت نصیری را که میدیدید؟

والاحضرت: نصیری را بیخودنمی‌دیدم، مثلاً "در مهمنی ممکن بودا و را به بینم.

سؤال: هیچ وقت میشد بسیاری دوراً جع به مسئله سیاسی صحبت کند؟

والاحضرت: هیچ وقت، اصلاً هیچ وقت از سیاست صحبت نمی‌کردم. فقط یک‌دفعه
ثابتی را خواستم و آنهم چون رئیس کمیسیون حقوق بشر ایران بودم، وازا و
سؤال کردم که این حرفها که می‌زنند که مردم را داغ می‌کنید و می‌سوزانید
درست است یا نه، و گفتم من خودم مایلم که بیکی از محبس‌ها بروم و از زندیک
به بینم. او بمن گفت: شما می‌توانید بروید و به بینید، برای اینکه تمام
مسائل دروغ است، ولی ما می‌ترسیم که بشما اهانت بشود و آن اشخاصی که در
حبس هستند اهانت بکنند و بد بگویند و بهتر است که شروعید. ولی من با این
کفا یاف نکردم و یک‌گروز خودم سرزده رفتم به محبس قصر و در آنجا هیچ چیز از این
چیزها را ندیدم. من خیلی در ایران مسافت می‌کردم و بیشتر اوقات در مسافت
بودم و اولین کارم این بود که سرزده میرفتم و محبس‌ها را بازدید می‌کردم و
واقعاً هیچیک از این حرفهای را که می‌گویند، ندیدم.

سؤال: ممکن است کمی بیشتر درباره بازدید از زیدان قصر بفرمائید که
چگونه بود؟

والاحضرت : موضع زندان قصر اینطور بود که دندانم درد میکرد و رفتم پیش دکتر نواب که دندانسازم بود. یک روز که آنجا رفتم، دیدم که نواب خیلی ناراحت است. گفتم چرا ناراحت هستید؟ گفت خواهرم را گرفتند برای اینکه شوهرش بدھی داشته و نتوانسته بپردازد چون روز پنجم شنبه بوده و بدینجهشت اورا بر دندبھ حبس و خیلی ناراحت بود. من گفتم تو ناراحت نباش و من الان تحقیق میکنم به بینم که چیست و اگر وا فعا" کاری نکرده باشد و خلافی نکرده باشد میگویم که اذیتش نکنند و از حبس بیبا و رندش بیرون. خودم بلندشدم و رفتم و بدون خبر قبلی رفتم به محبس قصر والبته راهم نمیداند و بعد گفتم کی هستم، بعد آمدن دورئیس محبس نبود ولی معاونش بود و گفتم من میخواهم این آدم را به بینم. در این موقع یک خانم چادری آمد و گفت که من خواهش نواب هستم و من نواب راهم با خودم برده بودم. خلاصه آنجا تحقیق کردم و دیدم که راست میگوید و چون پنجم شنبه بوده نتوانسته پول را بپردازد اگر شنبه بود روز جمعه تعطیل پیش نمی‌آمد، میتوانست آن پولی را که لازم است بپردازد چون پنجم شنبه بوده اورا بیخودی گرفته و یک شب حبس کرده اند و من گفتم که آزادش بکنند و آزادش کردن وضمنا" رفتم و تمام محبس قصر را باز دیدم و شاید تمام محبس‌ها بهتر از محبس‌های امریکا بود. در محبس‌های امریکائی من نرفتم که به بینم ولی آنچه در فیلم‌های نشان میدهنند، یعنی چیزهای وحشتناکی است و خیلی بد رفتاری میکنند در خارج، ولی من در آنجا چنین چیزی ندیدم.

سؤال: ثابتی را فقط یکدفعه دیدید؟

والاحضرت : بله، من یکدفعه دیدم. بعده دفعه هم با تلفن با او صحبت کردم.

سؤال: اورا چطور آدمی دیدید؟

والاحضرت : آدم پرورپا قرضی بود. آدم واردی بود و مثلا" او بمن میگفت که من مستامل شده‌ام و اصلا" نمیدانم چکار کنم. برای اینکه در حساس‌ترین محل مملکت که تلویزیون باشد، در هر سر جایی و پستن یک کمونیست هست و در بست همه چیز مملکت، تلویزیون و اخبار مملکت در دست کمونیست‌ها است.

سؤال: چرا ایسطور بود؟

والاحضرت : برای اینکه آقای قطبی تمایلش را نمیتوانم بگویم که کمونیست بود ولی خوب تمایلش به جوانها بود و میخواست که جوانها را بیاورد روی کار و بآنها کار بدهد و خوب حق و حقیقت هم همین است که بالاخره جوانها

تحصیلکرده بایدروی کاربیا یندولی غافل از اینکه کمونیست همیشه کمونیست میمادو وقتیکه بتوانندونجاکه بتوانندشان میدهد، مادیدیم در اوآخر سلطنت اعلیحضرت رادیو و تلویزیون اصلاً "افتتاح بود، مثلًا" پیش از آنکه نمایش فوتیال جهانی را بدنهنده تمام مردم جلوی رادیو و تلویزیون می‌نشستند، قبلًا "فیلمی از ناصرالدین شاه را نشان میدادنکه چطور او را کشته‌اند" یا یک فیلم قهرمانی ... به حساب خودشان ازانقلاب یکی از ممالک امریکای جنوبی که چطور شاه کشته شد، یا اینکه از چیزهای انقلابی تماماً "نشان میدادند، در صورتیکه در مملکت مالازم نبودکه از این چیزها نشان بدنهند.

سؤال؛ هیچوقت از آقای قطبی توضیح می‌خواستندکه چرا اینکار را می‌کند؟

والاحضر؛ هر وقت توضیح می‌خواستند، می‌گفت که من خودم مسئول اینها هستم شخصاً. در آن موقعی که ثابتی از اوضاع خواسته بودکه چرا این اشخاص را در تلویزیون گذاشتند؟ شخصاً نوشته که این اشخاص با مسئولیت من استخدام شدند.

سؤال؛ اصلاً هیچوقت گزارشی تهیه نشده بعرض اعلیحضرت برسد؟

والاحضر؛ چرا رسانده بودند، اعلیحضرت هم دویاسه دفعه فرمودند ولی او همیشه می‌گفت که من خودم تضمین می‌کنم و ما من اینها هستم، هیجکس فکر نمی‌کند و حتی الان هم نمی‌توانم بگویم که قطبی می‌خواسته خیانت بکنه ولی از راه بجگی و ندانم کاری و یا اینکه فکر می‌کرده که اینها ممکن است از این طریق برآ راست بیا یندویا اینکه بیشتر بشود از آنها استفاده کرد، از لحاظ خبرگی که در کارشان دارند، لذاتماً پستهای حساس را دیو و تلویزیون را بآنها داده بود. (پایان نوار ۲ ب)

شروع نوار ۳ الف

سؤال: والاحضرت اگر اجازه بفرمایید امروز خاطراتشان را راجع به سالهای اخیر دوران اعلیحضرت بفرمایند ایا والاحضرت در سال های آخر ۱۹۷۷، ۱۹۷۸ در تهران تشریف داشتید یا در خارج بودید

والاحضرت: من فوراً "بعد از اینکه از مسافرتم از مناطق روسیه آمدم ، درست مصادف بود با آنروز که خیلی کلاشینگ بود و خیلی جمعیت بود و من اتفاقاً" با هلیکوپتر که پرواز میکردم ، راه بسته بود و من ناچار با هلیکوپتر پرواز کردم و از میدان شهیاد دیدم که چقدر جمعیت بود .

سؤال: تاریخ آنروز را بخاطر دارید.

والاحضرت: در ماه سپتامبر بود که روز هفتم وارد شدم و روز سیزدهم رفتیم بعد از اینکه برادرم را دیدم ، اولین چیزی که بمن گفتند ، گفتند : من می خواهم که شما بروید ، من گفتم که تمیتوانم بروم ، حالا یک جند وقتی اینجا هستم ، گفتند برای راحتی خیال من تسوحتما" بروید در صورتیکه بعد من فهمیدم که به ایشان فشار آمده بود که اول کسی که باید برود من هستم و برای بار دوم اولین کسی که قربانی شد من بودم که ناچار شدم مملکت را ترک بکنم البته برای من خیلی مشکل بود بخصوص که از دور خبرهایی که هر روز میرسید خیلی ناراحت کننده بود و اعصاب من بکلی داغان شده بود و هنوز اعلیحضرت پنج ماه در ایران بودند برای اینکه من در سپتامبر آمدم بیرون و اعلیحضرت در ماه زانویه آمدند و این مدت پنج ماه طول کشید که ایشان در تهران بودند و من در خارج و خیلی بمن سخت گذشت از لحاظ اینکه نمیشد هر روز تماس گرفت و تماس ها فقط از راه تلویزیون و رادیو بود و تلویزیون و رادیو آنوقت قیامت میکردند دیگر به خبرهای مختلف و خبرهای بد و گوناگون.

سؤال: چند روزی که تهران تشریف داشتید با مقامات دولتی ، هیچکدام تماس گرفتید که از آنها بپرسید و وضع چطور است.

والاحضرت: نه تماس نگرفتم در انجا وقتی نداشتیم و آن چند روز هم سعی میکردم که هر چه میتوانم برادرم را ببینم .

سؤال: با علیا حضرت تماس گرفتید ، چه میگفتند

والاحضرت: علیا حضرت هم چیزی نمیگفتند هنوز انقدر سخت نشده بود و هنوز هیچ

کس فکر نمیکرد که کار باینجا بکشد ، فکر میکردند که یک راه حلی پیدا میشود در هر صورت ، دیگر فکر آمدن بیرون از "ملکت اصلاح" نبود و چنین چیزی نبود .

سؤال : والاحضرت از کسالت اعلیحضرت هیچ اطلاعی داشتند ؟

والاحضرت : نه اصلاً" اطلاع نداشت و فقط در نیویورک مطلع شدم وقتی که آمدند بار اول برای معالجه ، انجا بمن گفتند .

سؤال : علیا حضرت خبر داشتند از کسالت ایشان ؟

والاحضرت : علیا حضرت هم در دو سال اخیر فقط میدانستند .

سؤال : چه اشخاصی میدانستند ؟

والاحضرت : ایادی علم و هویدا

سؤال : هویدا هم میدانست ؟

والاحضرت : بله .

سؤال : چند سال بود که اعلیحضرت کسالت داشتند ؟

والاحضرت : در ایران هفت سال

سؤال : آیا اینها از روز اول میدانستند ؟

والاحضرت : از روز اول که نمیدانم ولی اینها حتماً" اطلاع داشتند و ایادی که میدانست و علم هم میدانست ولی نمیدانم که از چه موقع میدانستند و اینها اشخاصی بودند که میدانستند .

سؤال : علیا حضرت در سالهای آخر فهمیدند ؟

والاحضرت : دو سال آخر و این مرضی بود که خوب مهار شده بود و اگر بطور عادی پیش میرفت اصلاً" ممکن بود که یا از بین برود و یا سالهای طول بکشد و همینطور هم که اتفاقاً" کارترا در کتابش نوشته دکتر ها اینجا میگفتند که

اگر درست معالجه بشود یعنی همانطور که معالجه شده پیش برود، ممکن بود جنسال طول بکشد، متأسفانه بعد از این اتفاقی که افتاد بواسطه فشار روحی زیاد و یا بواسطه نبودن و دسترسی نداشتند به چیزهای صحی و طبی، هر وقت که باید یک عملی انجام میشد، همیشه سه ماه عقب میافتد مثلاً" برادرم در مکزیک که بود از انجا شروع شد به گرفتن مرض جاندیس یا زردی یا یرقان و این البته کار ما را خیلی عقب انداخت و بعد در اثر آن طحال ایشان خیلی بزرگ شد و در همان موقع میباشد که طحال عمل بشود ولی متأسفانه چون در اینجا وسیله نبود، حتی خود تالیوت رئیس جمهور مکزیک به اعلیحضرت گفت که شما در اینجا عمل نکنید و این عمل خیلی مهمی است و باید در امریکا عمل بکنید با این علت رفتن و آمدن و گفتن و شنیدن و خبر بردن و خبر آوردن بالاخره سه ماه طول کشید و این کار عمل را سه ماه عقب انداخت. بعد از انکه آمدند اینجا و عمل کردند، همان موقع چون طحال بزرگ شده بود میباشد که آنرا بر میداشتند ولی چون عمل کیسه صفر را داشتند که پر شده بود از سنگ، اول گفتند که کیسه صفر را باید عمل کردد برای اینکه زردی یرقان تمام بشود و در همانجا بعضی از دکترها عقیده داشتند که در همانجا طحال نیز باشد و در همانجا بعضی از دکترها گفتند که نه نمیشود چون ساعتها زیادی باید زیر عمل باشند و برای مریض خطرناک است بعد در موقعی که اینجا را ترک کردند بعوض اینکه شش هفته در اینجا بمانند فقط دو هفته ماندند در مریضخانه و از اینجا رفته و خودشان نمیخواستند اسباب رحمت امریکائیها بشوند با این هاستیزگیری و اینها رفته براى له -

تیام ایربیس لکلندر آنja پانزده روز ماندند و دکترهای هوستان یونیورسیتی رفتن اعلیحضرت را دیدند گفتند که اصلاً عجیب است که چطور این طحال برداشته نشده و این طحال باید الان برداشته بشود و اینهم باز طول کشید تا سه، چهار ماه بعد، بعد آن اتفاقهایی که در پاناما افتاد و رفته به مریضخانه و برگشتند و عمل نکردند شان که خبر دارید و بالاخره رفته و این عمل را در مصر انجام دادند. باز هم آنja اقلایا" یک شش ماهی گذشته بود از موقعی که این مرض در بدن پیدا میشود اگر معالجه نشود و عمل نشود همه جا را میگیرد و متأسفانه وقتی عمل کردند و طحال را دیدند معلوم شد که به کبکه هم سرایت کرده است، آنوقت دیگر کاریش نمیشد کرد

سؤال: والاحضرت، حالا که بر میگردند به گذشته و یک نظری با وضاع و احوال میکنند فکر میکنید اینکه این کسالت اعلیحضرت را تا آن آخر اینطور سری نگاه داشتند ایا این ملاح بود؟

والاحضرت: من فکر میکنم که اعلیحضرت حتماً "خودشان بهتر میدانستند که چکا رمیکنند" چون برنامه های خیلی فشرده داشتند و میخواستند خودشان تمام کنند و میدانستند

که و نمیخواستند که ملت را ناراحت بگنند و این هم یک مرضی بود که ناراحتیان نمیکرد ، چیزی نبود که اسباب زحمت ایشان باشد ، اسباب ناراحتی مزاجی ایشان باشد . اولش بود و خیلی خوب مهار شده بود ولی در هر صورت لابد اگر مانده بودند بالاخره فهمیده میشد

سؤال: این دواها و قرصهایی که میخوردند در این روزهای آخر و با این ناراحتیهایی که پیش میامد ، اعلیحضرت چه فکر میکردند .

والاحضرت: همین کارهایی بود که کردند و عمل کردند برای این لابد میدانستند که ممکن بود از بین بروند تا قبل از اینکه ولیعهد به سن قانونی برسد و این تصمیم را گرفتند ، لابد در ذهن ایشان این بوده که ممکن است دوام نیاورند تا بیست و یک سالگی ولیعهد .

سؤال: عده "مثلاً" از افسرها و ارتشی‌ها معتقد اند و حالا میگویند که اگر ما میدانستیم که اعلیحضرت این کسالت را دارند و آنروزهای آخر و ماههای آخر که اعلیحضرت دائم مواظب این بودند که ماها یعنی ارتش اقدامی نکند ، آینها میگویند ما آن موقع خودمان یک اقدام مستقلی میکردیم برای حفظ سلطنت و حفظ ایران .

والاحضرت: من فکر نمیکنم که اینطور باشد برای اینکه اعلیحضرت ، بطوری ارتش در مهار ایشان بود که بدون اجازه اعلیحضرت ممکن نبود بهیچ اقدامی دست بزنند

سؤال: آنها هم هبین را میگویند که ما نمیدانستیم که اعلیحضرت مربیض هستند

والاحضرت: اگر هم میدانستند باز هم کاری نمیتوانستند بگنند برای اینکه ارتش فقط بدستور یکنفر عمل میکرد حتی روساء آن ، مگر اینکه از سرهنگ و سروانها یک کسی کودتایی میکرد و آنرا هم فکر نمیکشم برای اینکه ترتیب ارتش یکطوری بسود که دسته از دسته دیگر فرق نداشت و تصمیم با آن بالای بالا بود و انکه در رأس بود میتوانست تصمیم بگیرد و گرنه رده‌های پائین یا وسط با در رده‌های بالا ، ارتش نمیتوانست تصمیم بگیرد و آن کودتایی که لازم بود بگنند بعد از رفتان اعلیحضرت بود که متسافانه نکردند .

سؤال: وقتیکه والاحضرت برگشتند بخارج از کشور در سیزده ماه سپتامبر به کجا اول تشریف آوردند ؟

والاحضرت : من آدم با مریکا .

سؤال : در امریکا سعی کردید که تماسی با حکومت اینجا بگیرید و ایا اینها با شما تماسی گرفتند .

والاحضرت : نه اینها با من تماسی نگرفتند ولی من که دو نفر معاون داشتم وقتیکه اعلیحضرت از مملکت آمدند بیرون .

سؤال : منظورم قبل از آنست که اعلیحضرت بیایند بیرون .

والاحضرت : نه هیچ تماسی نگرفتند ولی البته راکفلر و کسینجر را میدیدم برای خاطر اینکه دیگر بعد از آن بود که اعلیحضرت آمده بودند بیرون برای اینکه یک جای پیدا کنیم و یک جای مناسبی در نظر بگیریم .

سؤال : قبل از اینکه بیایند بیرون عرض میکنم .

والاحضرت : نه و فایده هم نداشت که تماس میگرفتم برای اینکه اینها تصمیم خودشان را گرفته بودند .

سؤال : با ایران با آشنایان و یا خود اعلیحضرت تلفنی تماس داشتید؟

والاحضرت : جز با خود اعلیحضرت و علیا حضرت من با کس دیگری من در ایران تماس نداشتیم .

سؤال : اعلیحضرت راجع با وضع چه میگفتند ، خود اعلیحضرت چه احساسی در آن روزها داشتند و فکر میکردند که چطور شده که وضع اینطور شده است؟

والاحضرت : خودشان هم نمیدانستند و موضوع را نمی فهمیدند که چطور شد که اینطور همه چیز روی هم ریخت و شلوغ شد و در تمام مدتی که من انجا بودم به اعلیحضرت میگفتند که: یک چیزی گفتند بمن من خیلی تعجب کردم : گفتند که امریکائیها مرا نمیخواهند و روسها نیستند و امریکائیها هستند و این کاملاً صحیح بود برای اینکه در همانوقوعی که اعلیحضرت در تهران بودند امریکائیها با خمینی روابطی داشتند بوسیله قطبزاده و اینها .

سؤال : اعلیحضرت چرا این حس را میکردند و میگفتند چه دلیلی داشته که امریکائیها ایشان را نخواهند.

والاحضرت : لابد یک چیزهای را می فهمیدند و در روش و در طرز فکر آنها یک طوری بود که فشار زیاد می آورند برای لیبرالیزاسیون (liberalization) و هیومن رایت همان چیزهایی که میدانید اصلاً در ایران با آن وضعی که بود مکراسی غیرممکن بود همانطوری که دیدید که به محض اینکه در را یک خورده بازکردن دو لیبرالیزاسیون کردند ، دیگر همه چیز مثل یک سدی که ترک خورده باشد به محض اینکه بازکردند ، ترک شکست و آب همه چیز را برد برای ما هنوز خیلی زود بود همین وضع را میشد در عرض ده سال یکنند و بعض اینکه فوراً " این کارهارا بکنند در عرض ده سال میکردند و این مسئله هیومن رایتس و هیمن رایت بازی که در آورده بودند بقدرت مسخره است که الان پس از گذشت زمان معلوم شد که موضوع هیومن رایت در ایران وجود نداشت برای اینکه بگفته خوداینها و فراموش کردم که کدامیک از امریکائی ها بود که گفت که در ایران در زمان اعلیحضرت و خود اعلیحضرت هم در کتابشان فرمودند که در زمان من فقط در تمام محبس ها سه هزار و چهارصد نفر در تمام مملکت زندانی بوده اند که بیشتر آنها چاقوکش و متهمین مواد مخدوش بودند یا اشخاصی که واقعاً " تروریست و اینها بودند ولی بازداشتی سیاسی ما جز صد و پنجاه نفر بیشتر نداشتیم و متسافانه برای همین هم بود که این اتفاق افتاد برای اینکه همه آزاد بودند و تمام اشخاصی که در زمان مصدق بودند همه آزاد بودند و تمام کمونیستها و توده ها همه آزاد بودند و بهترین پست ها را گرفته بودند و یکی از موجبات از بین رفتن مملکت همین موضوع شد و این همان نظرور که قبل " هم بشما گفتم یک پارچه تمام دستگاه تلویزیون و تبلیغاتی ما در دست کمونیستها بود . در مطبعه اطلاعات تمام کارگرها که کار را میگردانند همه کمونیست بودند . در آن روزها اصل " تبلیغاتی نبود و اگر تبلیغاتی بود به خود میشد در مملکت خودمان .

سؤال : این کمونیستها و چپی ها که در دستگاهها مثل رادیو - تلویزیون یا اطلاعات نفوذ کرده بودند اینها چطور نفوذ کرده بودند . خود دولت اینها را تشویق میکرد یا سازمان امنیت اینها را تشویق میکرد ؟

والاحضرت : سازمان امنیت ، چندین بار بخود من رجوع کردند و گفتند موظوب باشید و خطر زیاد است و در تمام دستگاه های تبلیغاتی کمونیستها رخنه کرده اند و مصدقی ها همه آنجا هستند حتی نیکخواه که معاون تلویزیون بود کسی بود که به اعلیحضرت سوء قصد کرده بود . کسی که سوء قصد بکند به کسی ، دیگر نمی تواند بیاید و سرسپرده بشود آمدند و گفتند که البته سر سپرده شدیم و سوگندوفا داری

خوردند ولی با ورکردنی نیست که اینها واقعاً " صادق بودند به اعلیحضرت همانطور هم که دیدیم که نبودند .

سؤال : در دستگاههای ارتباط جمعی رادیو - تلویزیون از همه مهمتر بود .

والاحضرت : از همه مهمتر بود و از همه هم بیشتر این اشخاص را قبول کرده بودند

سؤال : رئیس رادیو - تلویزیون آقای قطبی که یکی از ا

والاحضرت : خود آقای قطبی که گمان نمیکنم خیانت محرزی کرده باشد ولی در تمام دستگاههای اشخاصی را که منصب میکرد همه را بامضه خودش و به تعهد خودش آنها را میاورد در آن دستگاه ولی او هم فکر میکنم آدم بهره برداری مخصوصاً " نبوده برای اینکه متاسفانه تبحر و انتلکت ، همه اش بیشتر در همین اشخاص بود و نمیشد تلویزیون را دست مثلاً یک حمال یا یک نفری که تحصیل نکرده داد و میباشد بیشترین اشخاص را انتخاب میکردند و میگذاشتند سر تلویزیون و متاسفانه آن اشخاص یا مصدقی بودند یا کمونیست بودند خیلی کم بودند در دستگاه تلویزیون اشخاصی که از اینطرف باشند و سر سپرده هم باشند .

سؤال : آقای قطبی خویشاوندی نزدیک هم با علیا حضرت داشتند .

والاحضرت : بله پسر داشی ایشان بودند . من از آقای قطبی خودم هیچ چیزی ندارم یقین دارم که بخصوص کاری را نکرده و اگر هم شده اشتباهاتی در دستگاهش بوده و شخصاً " و بخصوص نکرده و آنهم باز هم روی اشتباه بوده است .

سؤال : ابراد عمدہ که همه از ایشان میگیرند ، حالا البته ، اینست که چرا اعلیحضرت که قدرت در دست ایشان بود یعنی قدرت انتظامی و ارتضی ، چرا استفاده نکردند از این قدرت .

والاحضرت : این یک چیزی است که فهماندن آن خیلی مشکل است و من هم هر چه سعی میکنم که بفهمانم نمیتوانم برای اینکه اعلیحضرت یک آدمی بود که در عین اینکه قدرت داشت در عین حال آدم بسیار انسانی بود و اصلاً " تربیت اولیه اش این طور بود که آدم دمکراتی بود و عقیده داشت که باید از تمام افراد مملکت استفاده کرد ، افکارشان هر چه باشد فرق نمیکند ولی چون مملکتی بود که باید پیش میرفت و نمیشد این عده اشخاص را که مملکت تربیت میکرد آنها را گذاشت کنار برای اینکه دیگر کسی نمیماند . باین مناسبت از دانشگاه گرفته تا اطباء هر جائی که بود اینها

راهمه راسرکار میگذاشتند و از وجود آنها استفاده میکردند و از آن لحظه که چرا درمواقع شلوغی شدت عمل بخرج ندادند این بود که در آن موقع اگر میخواستند شدت عمل بخرج بدنه داشتند " می باستی یک عده را میکشند و این تنها چیزی بود که ایشان حاضر نبودند که کسی را بکشد یا اینکه دستوری بدنه برای قتل عام اشخاص . برای اینکه می گفتند من پادشاه این مملکت هستم و نه دیکتاتور بعداز من پسر من باید شاه بشود و پسر من نمیتواند شاهد این باشد که پدرش دستش به خون آلوده باشد و من ترجیح میدهم که اگر لازم باشد حتی مملکت را ترک کنم ولی آدم نمی کشم .

سؤال : والاحضرت راجع به این موضوع هیچوقت با اعلیحضرت صحبت کرده اید که اعمال قدرتی در مملکت بشود .

والاحضرت : عین همین حرفهارا میزدند و اینها حرفهای خودشان است که فرمودند .

سؤال : نقش علیا حضرت چه بود . خیلی حرف هست از لحاظ تاریخی راجع به نفوذی که علیا حضرت داشتند در سالهای اخیر و مخصوصا " این ماههای اخیر سلطنت .

والاحضرت : من چیزی نمی توانم بگویم چون نبودم ، نمیدانم خیلی چیزها می گویند ولی صحبت عملش را من والله نمیتوانم قبول بکنم و نه میتوانم قبول نکنم و نه میدانم برای اینکه ایشان هم بهمان اندازه که من دارم ، اعلیحضرت را دوست داشتند و مملکتشان را دوست داشتند باز هم اگر اشتباهی شده باز هم از روی قصدی نبوده و تمام این حرفها که میگویند مزخرف است برای اینکه ایشان هم به سه خودشان می خواستند یک کاری بکنند و خدمتی بکنند و انتلاک توئل ها (intellectuals) را جمع کنند ، بلکه آنها را بتوانند دورهم جمع کنند تا یک پشتیبانی بیشتری برای سلطنت باشد .

سؤال : در آن دو ، سه سال قبل از خروج اعلیحضرت خود محیط دربار چطور بود ؟ عده البته حالا حرف خیلی زیاد است راجع بخود آقای علم میگویند ، که با زا خودش یک درباری برای خودش درست کرده بودیا دوستانش و اعمال نفوذ هایی که می شد والاحضرت هیچ

والاحضرت : نه از آقای علم که بهیچوجه من نمیتوانم صحبتی بکنم زیرا اگر ما دویا شه نفر داشتیم که واقعا " صمیمی بودند بده اعلیحضرت یکی آقای علم بودو یکی اقبال که متاسفانه هردو رفتند و من فکر میکنم که اگر اینها زنده بودند اصلا" کار مملکت ما با ینجا نمیکشید .

سؤال: هر دو به یک اندازه روی اعلیحضرت نفوذ داشتند یا به اعلیحضرت نزدیک بودند.

والاحضرت: هیچکس روی اعلیحضرت نفوذ نداشت ولی نزدیک بودند که بتوانند باز صحبت بکنند و توصیه بکنند و از این لحاظ آقای علم نزدیکتر بود ولی آقای اقبال هم بهمان نزدیکی بود اما باش شدت ممکن است نبود. برای اینکه آقای علم بزرگ شد با اعلیحضرت و در یک سن بودند و با هم دستگاه اعلیحضرت بزرگ شدند.

سؤال: آقای هویدا چه نقشی داشت، خوب سیزده سال نخست وزیر بود، اورابطه اش با اعلیحضرت چطور بود.

والاحضرت: آنطور که میدیدیم که رابطه اش خیلی نزدیک بود و اعلیحضرت خیلی آقای هویدا را دوست داشتند ولی در این اوآخر همان چند روزی که من در ایران بودم گفتند که بزرگترین اشتباه من این بود که هویدا را شش سال پیش عوض نکردم از شش سال پیش آقای جمشید آموزگار را میبايستی میاوردم یعنی همان زمانی که نفت بالا رفت میبايستی در همان موقع من آموزگار را میاوردم. برای اینکه مردم یک چهره را اگر زیاد به بینند اصلاً زده میشوند بخصوص که آقای هویدا دیگر کاری از خودش نشان نمیداد، همینطور هر کس میرفت پهلویش میگفت من فقط عصای دست هستم و من فقط اطاعت امر میکنم در صورتیکه یک نخست وزیر این حرف را نباید بزنند و مخصوصاً "که کمال قدرت را اعلیحضرت با داده بودند و او همه کاری را مثل یک نخست وزیر میکردند و عصای دست نبودند یا رئیس دفتر نبودند و نخست وزیری بودند که آنطور عمل میکردند.

سؤال: اعلیحضرت از آقای آموزگار راضی بودند؟

والاحضرت: بله، منتهی چیزی که فرمودند این بود که گفتند باز هم یک اشتباه دیگری که من کردم این بود که آموزگار را نبايستی بلند میکردم که بعد شریف امامی بباید برای اینکه دولت شریف امامی اصلاً کمر ما را شکست.

سؤال: علت اینکه این نظر و لطف خاص را به آموزگار داشتند نگفتند که چه بود؟

والاحضرت: برای اینکه آموزگار یک فردی بوده که از اول با درستی، با صمیمیت

خدمت کرده بود در دستگاه و در هر دستگاهی هم که بود اعلیحضرت از او خیلی راضی بودند و در مورد کار نفت خیلی زحمت کشید و خیلی از او راضی بودند و فردی بود بسیار پاک و به عقیده من یکی از بهترین عناصر ما و ایران بود که کار خودش را هم خوب کرد متنهی بد موقعی آمد ، دیر آمد .

سؤال : چه عواملی باعث شد که اعلیحضرت شریف امامی را بیاورند ؟

والاحضرت : من دیگر آن موقع انجا نبودم نمیدانم ولی خوب اشتباه بزرگی بسود که شریف امامی آمد و او واقعاً از همانجا کمر قتل ما را بست .

سؤال : والاحضرت بفرمایید که اگر بعد از همان جریان تبریز ، شلوغی تبریز یعنی همان اواسط حکومت آموزگار ، اگر همان موقع اعلیحضرت حکومت نظامی اعلام میکردند در سراسر ایران و یک نظامی را ...

والاحضرت : ولی نه اینکه ، حکومت نظامی مثل آقای ازهاری ، البته فوراً "جلوی اغتشاش گرفته میشد ولی همانطور که بشما گفتم آنوقت لازمه اش این بود که با خون و کشتار گرفته بشود ، دیگر جلوی جمعیت سیصد هزار نفری را که نمیشد گل ریخت باید جلویش را میگرفتند همانطور که در پانزدهم بهمن کردند همان دفعه اول که خمیتی چیز شد در انجا چند نفر را کشته شد ولی خوب غائله هم میخواهید و تمام میشد .

سؤال : پانزده خرداد را میفرمایید . بله ، نظر والاحضرت نسبت به سازمان امنیت چه بود ؟

والاحضرت : سازمان امنیت یک مسئله خیلی طولانی است . سازمان امنیت اصلاً "اینطور که میگویند و میخواستند نشان بدند نیست و نبود و متفاوانه سازمان امنیت هم کار خودش را نمیکرد بلکه کارهای کوچک میکرد . بیشتر کارش روی شناخت کمونیستها و گرفتن کمونیستها و اشخاص تروریست و اینها بود و اصلًاً این حرفاها که میزدند در باره سازمان امنیت اصلاً" دروغ بود و شکنجه که میگویند دروغ بود و بعدها همه فهمیدیم . کاش سازمان امنیت هم یک کمی بیشتر خشونت داشت کاش که بهتر عمل میکرد یعنی که شدید تر عمل میکرد .

سؤال : از آن اول که سازمان امنیت درست شد بعد از سقوط مصدق ؟

والاحضرت : اول که درست شد تیمسار بختیار آنرا درست کرد و آنهم فقط صرف ...

بخاطر شناخت کمونیستها بود واز بین بردن کمونیستها در دستگاهها بود و حتی در ارتش اگر یادتان باشد در ارتش ۳۵۵ افسر کمونیست بود که از ارتش بیرون کردند و در زمان همان بختیار شد . اصلاً "اساس سازمان امنیت را سیا ترتیب داد چندین نفر متخصصین این امر سیا آمدند با ایران و اساس سازمان امنیت را مثل سازمان سیا در امریکا است و هر چه آنها یاد گرفتند از اینها یاد گرفتند یعنی اگر شکنجه هم بوده اینها یاد داده اند و اگر دستگاه شکنجه هم بوده اینها داده اند لاید ولی من فکر نمیکنم که چنین چیزی اصلاً بوده برای اینکه اگر بود بعدها معلوم میشد حالا بعد یک دستگاهی را نشان دادند و یک دالان سیاهی را نشان دادند که اینجا کشتن اشخاص بوده ولی اگراینطور بود که بالاخره همه میفهمیدند .

سؤال : سازمان امنیت روی هم رفت چهار رئیس داشت بختیار ، پاکروان ، نصیری و این اوخر مقدم . ایا والاحضرت هر چهار نفر آنها را میشناختند ؟

والاحضرت : هر چهار نفر را خیلی خوب میشناختم .

سؤال : بختیار چطور آدمی بود ؟

والاحضرت : بختیار اولش بسیار آدم خوبی بود و موقعی که تبعید شد و به غیرتش بر خورد و نفهمیدم که چه شد بعد از رفتن اینقدر ناراحت شد از رفتن در حالی که اعلیحضرت با و گفتند که از مملکت ببرود و کمک کردند که ببرود برای اینکه اگر میماند امنی اورا میگرفت . برای اینکه گرفته نشود اعلیحضرت فرمودند که ببرود یک مدتی به خارج و بعد از اینکه این اتفاق افتاد بواسطه همه این حرفها که در اطراف سازمان امنیت میزدند و در اطراف بختیار میزدند ، اعلیحضرت گفتند که بهتر است یک مدتی شما نیایید به ایران و همین امر باعث شد که او هم بسر گشت و آن بساط را راه انداخت .

سؤال : در خارج بختیار با کسی تماس داشت ؟

والاحضرت : هیچ نمیدانم لاید تماس داشته است .

سؤال : پاکروان چطور آدمی بود ؟

والاحضرت : آدم بسیار خوبی بود . بسیار مومن و آدم بسیار پاک و واقعاً یکی از بهترین روساء ما بود و همین پاکروان بود که باعث شد که خمینی کشته نشود والا

در همان خرداد حکم قتلش صادر میشد و پاکروان از اعلیحضرت خواست که او کشته نشود و فقط تبعید بشود و پاکروان باعث شد ، گرچه اگر او هم نبود اعلیحضرت نمیکشتند . پاکروان را خمینی بخاطر همین کشت برای اینکه پاکروان میدانست که تا آخر هم سازمان امنیت به آقای خمینی پول میداد .

سؤال : سازمان امنیت به خمینی پول میداد ؟

والاحضرت : بله .

سؤال : یعنی وقتی هم که در عراق بود ؟

والاحضرت : بله در وقتی که در عراق بود سازمان امنیت پول میداد .

سؤال : والاحضرت میدانید چقدر میدادند ؟

والاحضرت : نه

سؤال : چرا سازمان امنیت با و پول میداد ؟

والاحضرت : نمیدانم برای اینکه دهانش بسته باشد . خمینی که اصلاً آدم نیست برای اینکه هر کس که با و خدمت کرد او را کشتتا چه بررسد به آن کسی که با و پول بدهد ...

سؤال : نصیری چطور آدمی بود ؟

والاحضرت : نصیری هم برخلاف تمام آنچیزهایی که میگویند او هم آدم خوبی بود تا آخر هم دیدیم آدم صمیمی بود بزرگترین صفتی که داشت صمیمیت او بود با اعلیحضرت و این چیزهایی که در باره او میگویند درست نیست ، شاید این اواخر یک کمی رفته بود در کار داشتن زمین و گرفتن زمین و این چیزها آنهم نه اینکه برود و بزور بگیرد و اعلیحضرت لطف کردند و در شمال با و زمین دادند که ساختمان کرد و این باعث شد که مردم یکخورده حرف بزنند او هم چیزی نداشت و وقتیکه مرد دیدیم .

سؤال : والاحضرت میدیدند نصیری را ؟

والاحضرت : نه خیلی کم میامد بمنزل من ، من که دعوتش نمیکردم ، اصلاً " من سعی میکردم که زیاد با دستگاه امنیت تماس نگیرم آنها خودشان هم زیاد نمیامند و بیشتر دوست داشتند که در جا هایی که جمعیت هست تیا یند .

سؤال : والاحضرت ثابتی را چطور ؟

والاحضرت : ثابتی را من در عمرم شاید سه بار دیدم و هر سه دفعه هم بخار این بود که همین حرفهاي که میشنیدم و این چیزهای مزخرفی که در روزنا مینوشتند و من خودم هم باور میکردم در باره حقوق بشر و چون خودم در کمیسیون حقوق بشر بودم از اول سوال میکردم که ایا حقیقت دارد که شکنجه هست و او هر دفعه میگفت که نه . حتی من با و گفتم که خودم میخواهم شخصاً " بروم و این اشخاص را از نزدیک به بینم و از آنها بپرسم که در زندان چطور از آنها پذیرایی میشود او رفت و گفت خیلی خوب من ترتیب آنرا میدهم بعد بر گشت و بمن گفت که ملاج است که شما نیایید برای اینکه ممکن است در انجا بشما اهانت کنند ، برای اینکه بشما اهانت نشود بهتر است که از اینکار منصرف بشوید ولی من خودم همانطور که بشما گفتم یکدفعه سر زده رفتم به محبس که به بینم چه خبر است ولی دیدم که خبری از این چیزها نبود ، مثل هر محبس عادی و حتی محبسهای ما این اواخر خیلی هم خوب شده بود بطرز آبرومند و مدرن بود .

سؤال : تیمسار مقدم چطور آدمی بود ؟

والاحضرت : تیمسار مقدم را نمیشناختم ولی راجع به او ، بعضی ها میگفتند خوب بود بعضی ها میگویند بد بود ، بعضی میگویند خائن بود ، بعضی میگویند نبود و من درست خبر ندارم واصلًا " اورا نمیشناسم و شکلاً " هم نمی شناسم .

سؤال : حالا بر گردیم به اینکه اعلیحضرت از ایران خارج شدند و آمدن شاهپور بختار ، بختار را اعلیحضرت هیچ وقت دیده بودند قبل از

والاحضرت : نه هیچ وقت اولین باری که من بختار را دیدم در پاریس بود ، بعد از اینکه دو ، سه روز بود که از ایران فرار کرده بود که حتی چشمش درست نمیدید در انجا بخار همین که رئیس دولت قانونی ایران بود و آخرین رئیس دولت برادرم بود خیلی مایل بودم که با و کمک کنم خیلی هم سعی کردم که با و کمک کنم و چند بار هم او را دیدم ولی اصلًا " رفتار و برداشت بختار عوضی بود ، یعنی ممکن بود که برای خودش خوب باشد ولی بدرد من نمیخورد برای اینکه ما درست در دو راه مختلف میرفتیم ، من صد درصد شاه پرستم و ایشان داعیه و افکار دیگری دارند و اینست که نتوانستیم با هم کنار بیاییم و بعد از مدتی این ارتباطات قطیع شد .

سؤال : بختیار هیچوقت با والاحضرت صحبت کرد که چطور از ایران آمده بیرون

والاحضرت : بله با ریش و سبیل و بعد از انقلاب مدتی در ایران بوده و شش ماه مخفی بوده بعد همینطور علتا" با طیاره آمده بیرون منتهی بطوری خودش را چیز کرده و از فرانسه فکر میکنم که برایش پاسپورت فرستاده اند .

سؤال : پس فرانسویها به او کمک کرده اند و با طیاره از فرودگاه مهرآباد آمده بیرون و این جالب است چون هیچ جا اینرا نشنیده بودیم و میگفتند که با زرگان و اینها هم کمک کردند که باید بیرون در این موضوع بشما چیزی نگفتهند؟

والاحضرت : ممکن است که با زرگان هم با و کمک کرده باشد ولی من فکر میکنم که فرانسویها به او کمک کرده اند .

سؤال : وقتی که اعلیحضرت تصمیم به خروج گرفتند و تشریف فرما شدند اول مصر والاحضرت رفته بیرون ؟

والاحضرت : نه برای اینکه یک چیز رسمی بود و در یکجا هم نبودند مدتی در قاهره بودند و مدتی هم رفته بیرون و من هیچوقت در مسافرت‌های رسمی نمیخواستم شرکت کنم ، جای من نبود ، این بود که من نرفتم ولی وقتیکه تشریف بردند به مراکش ، من هم رفتم مراکش .

سؤال : یک مطلبی چند جا گفته میشود و آن اینست که در مراکش امراء ارتضی به اعلیحضرت تلفن کردند که از ایشان کسب اجازه کنند که چکار کنند ، ایا اقدام بکنند و کودتا کنند و اعلیحضرت جواب آنها را نداده بودند ، هیچ اطلاعی از این موضوع ندارید؟

والاحضرت : نه من هیچ اطلاعی ندارم و من فکر میکنم که امراء ارتضی این است دعا را کرده باشند برای اینکه لازم نبود که استدعا کنند خوب خودشان میتوانستند بکنند و دیگر لازم نبود که از ایشان بپرسند ولی اینرا میدانم که اعلیحضرت قبل از رفتن تمام امراء ارتضی را خواسته بودند و با آنها گفته بودند پشتیبانی صند درصد باید بدھید به بختیار و اگر بختیار نتوانست کاری بکند و لازم شد کودتا بکنید .

سؤال : اعلیحضرت روی قره باغی حساب میکردند که واقعاً "اینکار را میکند؟

والاحضرت؛ ایشان حساب میکردند ولی دیدیم که درست در نیامد و آنهم البتہ دلیلش بودن ژنرال هایزر در انجا بود که باعث شد که هر کدام از ارتشی‌ها را خواسته بود که شما کنار بکشید و دخالت نکنید و کار را سویل میکند، او هم خیال میکرد که شاید اینطور بهتر باشد ولی خوب باعث شدنداشته که کودتا تائی نشود در حالی که با اختیار هم قرار بود که کودتا بشود، روزش را هم قرار گذاشت بودند و مقرر اتش را معلوم کرده بودند و قرار بود که اختیار اینها را در یک روز معینی به بیند ولی هیچکدام حاضر نشدند.

سؤال: یعنی ارتشی‌ها حاضر نشدند؟

والاحضرت: ارتشی‌ها حاضر نشدند، یعنی در روز موعد هیچکدام نیامدند و در همانجا اختیار فهمید که دیگر کارش تمام است و از همانجا در رفت.

سؤال: اختیار میخواست که آنروز ارتش کودتا کند؟

والاحضرت: میخواست با اینها صحبت کند که ارتش کار را در دست بگیرد.

سؤال: علت اینکه ارتشی‌ها نیامدند وجود هایزر بود در ایران؟

والاحضرت: بله صد در صد، یعنی در آن موقع خمینی اصلاً ایران بود؟

سؤال: اعلیحضرت در مراکش چه میگفتند، هیچ حرفی راجع باوضع و احوال نمیگفتند، روحیه ایشان چطور بود؟

والاحضرت: حتی المقدور من سعی میکردم کمتر در این موضوعات با ایشان صحبت کنم. خیلی مورال ایشان خراب بود و من میفهمیدم که در تحت فشار هستند و حتی المقدور سعی میکردم که در آنمدتی که من با ایشان هستم اقلًا روحیه ایشان را تقویت کنم و از این حرفا نزدیم برای اینکه خودشان که از همه بهتر میدانستند من هم که وارد بودم و دیگر چه صحبتی بکنم.

سؤال: تماس تلفنی با تهران داشتند هنوز از مراکش

والاحضرت: فکر نمیکنم، گمان نمیکنم.

سؤال: برای ملاقات ملک حسین اردن رفته بوده آنجا؟

والاحضرت : نمیدانم .

سؤال : ملک حسین در مراکش بود و ایشان با ملک حسن بودند و مهمان ایشان بودند ؟

والاحضرت : بله .

سؤال : بعد از آنجا سعی شد که بیایند به امریکا و امریکائیها قبول نکردند یا خود اعلیحضرت آن موقع نخواستند بیایند .

والاحضرت : دیگر اعلیحضرت خودشان نمیخواستند بیایند و امریکائیها هم از خدا میخواستند . اعلیحضرت اگر میخواستند بیایند به امریکا هیچکس نمیتوانست جلوی ایشان را بگیرد ، مثل یک آدم عادی میتوانستند بیایند آینجا ، ویزای امریکا را داشتند ولی خودشان حاضر نشدند که بیایند آینجا . بعد از آین شلوغ بازی که در دستگاه تبلیغاتی امریکا بود ، با آن مزخرفاتی که مینتوشتند دیگر آمدن ایشان معنی نداشت .

سؤال : خوب کجا میخواستند تشریف ببرند یعنی اگر میآمدند کجا میخواستند بروند .

والاحضرت : فرق نمیکرد برای ایشان منتهی در موقعی که قرار شد که از مراکش بروند بیرون ، ۲۴ ساعت به ایشان چیز دادند که باید از مراکش بروید برای آینکه سومه (Summit) سران اسلامی در آنجا جمع میشدند .

سؤال : یعنی دولت مرکش از اعلیحضرت خواست که بروند ؟

والاحضرت : بله دیگر آن موقع بود که من آینجا خیلی ناراحت بودم و جائی پیدا نمیکردیم و بالاخره بوسیله دوستانم کیسینجر و راکفلر با هماهنگی در نظر گرفتم که تشریف بردند آنجا بعد باز هم دولت امریکا "اولاً" کوچکترین کاری که اعلیحضرت بتواند جائی پیدا کند نکرد و هر کاری که کردند و هر جائی را که پیدا کردند یا کیسینجر کرد و یا راکفلر .

سؤال : بعد تشریف بردند به مکزیک ؟

والاحضرت : بله تشریف بردند به مکزیک بعد آمدند آینجا برای چیز ولی موقع

برگشتن دیگر پرزیدنت مکزیک قبول نکرد که تشریف ببرند و انجا بود که بیجا
ماندند و نمیدانستیم که چه باید کرد.

سؤال : والاحضرت باها ما ستریف برند ؟

والاحضرت : من تمام مدت اینجا بودم تا سعی کنم که یک جائی پیدا کنیم برای
ایشان که بهتر باشد .

سؤال : در اینجا فقط توسط دیوید راکفلر اقدام میکردید .

والاحضرت : و بوسیله کسینجر .

سؤال : نظر دیوید راکفلر و کسینجر چه بود ، آنها چه نظری داشتند ؟

والاحضرت : آنها از اول گفتند که دولت امریکا اشتباه میکند و باید اعلیحضرت
حتما " ... و قرار هم بود که اعلیحضرت تشریف ببیا ورند و جای ایشان هم معلوم
بود و قرار بود تشریف ببرند پهلوی آلن برگ در کالیفرنیا ولی خوب خودشان دیگر
نخواستند بیایند ، البته امریکائی ها هم آنوقت نمی خواستند در کتاب کارتر خودش
نوشته است .

سؤال : آن چند ماهی که اعلیحضرت در مکزیک بودند راحت بودند انجا ؟

والاحضرت : خیلی خوب بودند یعنی تنها جائی که خوب بود مکزیک بود ولی متاسفانه
ناخوش شدند انجا و زرده یرقان گرفتند انجا و اغلب اوقات مریض بودند ، تسب
شدید میکردند و از کبد ناراحت بودند ولی مربوط به مرض اولی ایشان نبود ، این
یک ناخوشی جداگانه بود و یرقان بخاطر کیسه صfra بود که پر از سنگ شده بود .

سؤال : والاحضرت اش موقع در نیویورک تشریف داشتید و در نیویورک بشما اطلاع
دادند که اعلیحضرت مریض هستندیا اصلا "شما نمیدانستید تا وقتی که وارد نیویورک شدند ؟

والاحضرت : وقتی که وارد نیویورک شدند فهمیدم .

والاحضرت : شما هیچ در جریان نبودید که ایشان دارند میایند به نیویورک ؟

والاحضرت : چرا بودم و میدانستم که میایند به نیویورک ولی فکر میکردم برای
خاطر کیسه صfra میایند .

سؤال : اینرا شما میدانستید که ایشان مریض هستند و دارند میایند به

نیویورک ؟

والاحضرت: بله همه میدانستند و دولت امریکا هم میدانست تشریف آورده بود اینجا برای اینکه در انجا نمیشد عمل را کرد . و حتماً باید در محلی عمل میشد که وسائل باشد و درست باشد و آنوقت امریکائیها قبول کردند که اعلیحضرت آمدند به نیویورک.

سؤال : بعد از چه مدت توقف در اینجا قضیه هاستر گیری در ایران پیش آمد؟

والاحضرت : پانزده روز بعد ، بعد در کتاب کارترا هم نوشته شده که مربوط بموضع اعلیحضرت نبوده و این کاری بوده که خودشان کردند و بعد گذاشتند به گردن اعلیحضرت ، اصلاً دست خود خمینی هم نبوده و اینها رادیکالهای ایران بودند .

سؤال : در آنموضع که این موضوع هاستر ها پیش آمد ، اعلیحضرت چه میفرمودند.

والاحضرت : اعلیحضرت خیلی ناراحت بودند و تنها فکرشان این بود که از اینجا بروند که میادا یک بهانه باشد بدست ایرانیها که صدمه به این ۵۵ نفر هاستر بزنند و هیچ میل نداشتند که این اتفاق بیفتند و خیلی ناراحت بودند و بهمین علت بعض اینکه ۶ ماه بمانند سه هفته ماندند .

سؤال : وقتی در نیویورک بودند از مقامات امریکائی کسی بدیدن اعلیحضرت آمد .

والاحضرت : نه تلفن نه دیدن ، هیچ بجز همین دوستان خودمان یعنی راکفلر و کسینجر هیچکس دیگر نبود .

سؤال : وقتیکه آمدند و تشریف برداشتند تکراس ، یک هفته تکراس بودند ؟

والاحضرت : بله ، آنجا دیگر در حالت تقریباً " باز داشت بودند برای اینکه در یک قسمتی بودند که اصلاً نمیتوانستند تکان بخورند محظوظ نظامی بود .

سؤال : بعد که از آنجا قرار شد بروند به پاناما ، اعلیحضرت هیچ مایل بودند که بروند پاناما یا میخواستند از اینجا بهر نحوی که شده خارج بشوند ؟

والاحضرت : به هر نحوی که بود میخواستند بروند و اگر میگفتند هر جا شده

بروید ، ایشان در هر صورت میرفتند برای اینکه نمیخواستند در امریکا بمانند

سؤال : معلوم شد که چرا مکزیک این تصمیم را گرفت ؟

والاحضرت : تا الان هم هیچ کس نفهمید که چرا ، برای اینکه نه رابطه، با ایران داشت ، نه نفت میفروخت ، هیچ معلوم نبود لابد آنها هم تحت تأثیر افکار عمومی قرار گرفته بودند یعنی دولت مکزیک

سؤال : در پاناما به اعلیحضرت خیلی بد گذشت .

والاحضرت : خیلی بد گذشت ، بدترین جا بود ، در پاناما بود که مسئله اکسترا دیشن و پس دادن و اینها مدام مطرح بود و تقریبا " میشود گفت که در اوآخر حالت بازداشتی داشت .

سؤال : خود والاحضرت هم تشریف بردنده به پاناما ؟

والاحضرت : من سه دفعه رفتم و سه روز قبل از اینکه اعلیحضرت بروند به مصر من بر گشتم به امریکا برای اینکه باز هم همین موضوع عمل و اینها را درست بکنم که شاید بر گردند به امریکا و دوباره عمل بکنم که بعد خودشان میل نداشتند و حاضر نشدند دعوت سادات را قبول کردند و در اینمدتمن دو دفعه به کارتر نامه نوشتم یک نامه اولی مرا کریستفر جواب داد و نامه دوم هم که شدید بود ، به کارتر نوشتم که مسئول مرگ برادر من شما هستید و هر طوری که شده باید وسائل معالجه ایشان را فراهم بکنید و من ایندفعه از شما میخواهم که شخصا " بمن جواب بدهید . نه اینکه از " استیت دیپارتمنت " جواب بدهند و این دفعه خودش شخصا " جواب داد و در نامه اش قول داد که اعلیحضرت در هر صورت از بهترین وسائل استفاده خواهند کرد و اگر در پاناما نشود " بیس ماخواهند بود و اگر در بیس ماهم که در پاناما هست معالجه نشوند در هوستان عمل خواهند کرد .

سؤال : این نامه ها را والاحضرت بطور عادی میفرستادند به وايت هاس یا پست یا طور دیگر ؟

والاحضرت : بوسیله یکنفر آدم مطمئن میفرستادم که بدستش برسد .

سؤال : بعد از چند روز کارتر جواب شما را داد

والاحضرت : فوراً " دو یا سه روز .

سؤال : در پاناما رابطه اعلیحضرت با حکومت پاناما چطور بود ؟

والاحضرت : اولش بسیار خوب بود ، بعد کمکم ، حتی روزی یکدفعه میامندند دیدن اعلیحضرت و اعلیحضرت میرفتند آنجا ولی اواخر نه میامندند و نه میدیدند و نه رابطه داشتند .

سؤال : اینکه میگویند که اینها خیلی پول میخواستند این جریان درست بوده ؟

والاحضرت : بله . دولت ایران یک پول مفتی داده بود برای اینکه اعلیحضرت را برگردانند به ایران و هیچ بعید نبود که اینکار صورت بگیرد اگر اعلیحضرت نمیرفتند زودتر . (پایان نوار ۳ الف)

شروع نوار ۳ ب

سؤال : اعلیحضرت در پاناما که بودند این مرضان شدت پیدا کرد خودشان تصمیم گرفتند که بروند بمصر ؟

والاحضرت : خودشان اول میگفتند و صحبت این بود که خود در پاناما عمل بشوند حتی یک روز هم یا « م هست که در هلی کوپتری ایشان و علیا حضرت و من رفتهیم در یک مریضخانه پاناما که ایشان عمل بشوند و پروفسور دیبیکه عملشان بکند در انجا که رفتهیم موقعی که قرار بود دیبیکه برود و اعلیحضرت را به بیند جلوی دریک سرهنگ که رئیس پلیس بود جلوی ایشانرا گرفت و گفت که شما نمیتوانید وارد اطاق بشوید بعد انجا خیلی بحث شد و دکترهای پاناما میگفتند که ما باید عمل بکنیم و ما هم حاضر نبودیم که دکترهای پاناما می عمل بکنند و میخواستیم حتی " دیبیکه عمل بکند . بعد دیگر وقتیکه آنها حاضر شدند که دی بیکه عمل بکند ، دی بیکه عمل نکرد و گفت من در این محیطی که هست میدانم که مریض را بعد از انکه عمل کردم خواهند کشت و حاضر نیستم که در این شرایط عمل بکنم و برگشت ما هم برگشتیم و آمدیم به جزیره و دیبیکه هم برگشت به امریکا و موضوع عمل همینطور معلق بود تا اینکه بالاخره مسئله دعوت سادات پیش آمد و سادات دعوت کرد و اعلیحضرت فوراً " قبول کردند و ها میلتون جردن در کتابش هم میگفت و حتی به ایرپرت که رسیدند آنها چهار ساعت طیاره را توقیف کردند برای اینکه میخواستند و فکران این بود که اعلیحضرت را بر گردانند به پاناما یا تحويل بدنهند به ایران ، اینکار را ها میلتون جردن طرف خودشان کرده بودند و وقتیکه به کارترا گفته بودند کارترا خیلی عصبانی شده بود که شما از حدود قانونی خودتان گذشته اید و هیچ حق نداشتید که آین طیاره را باز داشت بکنید و بعد از چهار ساعت تاء خیر بالاخره اجازه پرواز طیاره را دادند .

سؤال : اعلیحضرت در پاناما با سلطان و روساء کشورهای دیگر تماس میگرفتند که آنها از اعلیحضرت احوالپرسی بکنند ، مثلاً "ملک حسین" ، ملک حسن

والاحضرت : آنها تلفن میکردند .

سؤال : در همین روزها بود که سادات از اعلیحضرت دعوت کرد ؟

والاحضرت : اصلاً سادات به اعلیحضرت گفته بود که از مصر نروید ولی اعلیحضرت چون نمیخواستند اسباب نارا حتی ایشان بشوند میخواستند بروند در مملکتی که از این حرفا نباشد و رفتن ایشان به انجا باعث نگرانی آن مملکت نشود این بود که اول قبول نمیکردند ولی وقتیکه دیدند که جانشان در خطر است و موضوع اگسترا دیشن هست این بود که قبول کردند .

سؤال : در آن دو ، سه روز آخر والاحضرت در امریکا بودند ؟

والاحضرت : گفتم که تا سه روز قبلش در پاناما بودم و بعد آدم باینجا و شروع کردم به تماس گرفتن با دوستان خودم و با استیت دیپارتمنت و خود کارت و اینها که وضعیت اعلیحضرت را روشن بکنید یا بیاورندش به امریکا و یا بروند .

سؤال : کرایه هواپیما و اینها را دولت امریکا داد یا خود اعلیحضرت

والاحضرت : نه خیر خود ایشان کرایه کردند و تا دینار آخر پولش را هم گرفتند و فقط آنها هواپیما را در اختیار گذاشتند .

سؤال : در مصر حال اعلیحضرت بهتر شد ؟

والاحضرت : در مصر بعد از عمل حالشان خوب شد و حتی در روز دو ساعت در باغ راه میرفتند و در آن موقع هم من هر پانزده روز یا یکماه یکدفعه میرفتم مصر هم قبل از عمل و هم بعد از عمل ایشان را میدیدم که وقتیکه حالشان بهتر شد من برگشتم امریکا ، بعد یکمرتبه برای بار دوم شروع کردن به تب کردن و معلوم شد که یک کیسه چرکی در زیر ریه وجود دارد و بعد آن باعث شد که دیگر ...

سؤال : حالا والاحضرت بعد از این جریانات که بطور مشروح فرمودند نظر خودتان راجع به آینده چیست ؟

والاحضرت: من نظرم را راجع به آینده در چهار سال پیش در اینجا در یک باشگاه افسران که یک میهمانی برای من ترتیب داده بودند که من انجا سخنرانی بکنم من همانوقت گفتم و حالا هم میگویم که ایران هیچ چاره ندارد جز آینکه دولتاره، سلطنت بر گردد به ایران. چون شما در ایران شنیده‌اید که میگویند خدا، شاه، میهن یعنی بعد از خدا شاه است حالا این مردیکه که هست خدا است و از شاهی هم گذشته و از پیغمبر هم گذشته خودش را خدا کرده‌اینست که با این وضع نمیتواند بماند و حکومت ترور و کشtar، دوام ندارد و صد در صد بعد از این، اگر روسها پیشستی نکنند و مملکت را بعد از خمینی نگیرند، یا اینکه کمونیست میشود مملکت و یا سلطنت بر میگردد و شق سومی ندارد و اصلاً، یعنی مملکت ایران هنوز حاضر بذاشتمن جمهوری با این شلوغ کاریها که در ایران شده نیست که هر دسته یکجا رفته‌اند. کردستان یکجا و بلوجستان یکجا و جائی که اینها حکومت میکنند در خود تهران است و جای دیگر نیست، جنگ را هم بپا کردن که بتوانند تمام معایب خودشان را بپوشانند و با اسم جنگ هر کاریرا که دلشان میخواهد بکنند، یا اینکه باید این مردیکه را بیندازند و یک کودتای نظامی بشود که این مردیکه را بیندازند و یا اگر بمrg طبیعی بمیرد، بعد از مرگ او آخوند دیگر نمیتوانند دوام بیاورد.

سؤال: خیلی متشرکم از والاحضرت که وقتیان را گرفتم. خیلی متشرکم